[SUPPL.PERSAN 266]

به نستعین

رب یسر   بسم الله الرحمن الرحیم   وتمم بالخیر

طغرای سعادت خسروان عالیشان دار الملک سخن طرازی منشور کرامت
شهسواران بلاغت پردازی جولان دادن سمند خوشخرام خامهٔ تیزگامست
در میدان محامد سلطانی که عساکر فیروزی مآثر اعیان ممکنات را از سر حد
اقلیم عدم بشهرستان وجود فرستاد و تاج موفور الابتهاج خلافت
کبری بر تارک مبارک آدم خاکی نهاد نهاد تعالی شأنه عن ادراک الافهام
واحاطة الاوهام و سر دفتر جراید فواید دیوان سخنوری و دیباجهٔ طوامیر مناشیر
مناظم فضیلت گستری انشای اجرای خامهٔ لطایف رقم و اعلای لوای
سعادت بر جمیت بر صفایح صحایف درود و سلام حضرت سید الاناسی
که تا منشور دعوت تمام بمهر خاتم نبوت او اختتام نیافت مهم
دین و دولت التیام نپذیرفت و معاملهٔ ملک و ملل انتظام پذیر نگشت
علیه و آله التحیة والسلام من الله الملک العزیز العلام بر ضمیر منیر

سلاطین

سلاطین حکمت آیین کشور دانش و خاطر مستنیر خواقین عدالت تزیین
عرضه بینش عرضه میدارد که براهین عقلیه و دلایل شرعیه ثابت
و روشن و واضح و مبرهنست که کمال انسانی که عنوان نامه مقاصد و سعادات
و دیباچه صحیفه مطالب و مرادات است در معرفت معبود لایزال و عبودیت
مهیمن متعالست و این معنی بواسطه امنیت و رابطه فراغت و جمعیت
صورت نمی بندد و امن و فراغ محتاج بانتظام امر معاشست و این انتظام
متعلقست بمشارکت و معاونت بنی نوع چنانچه در کتب حکمت بر اثبات
بعثت انبیا صلوة الله علیهم اجمعین اشاره بدان کرده اند و بیان
اینحال برین منوالست که اگر شخصی بترتیب و تهیه اسباب معاش خود مشغول
گردد و از غیر استمداد نکند تمامی اوقات او بیک امر جزوی چون غذا
و لباس مصروف گردد هنوز باتمام نتواند رسانید پس انتظام امر معاش
بواسطه شرکت و معاونت باشد و این اشتراک و تعاون موقوفست بر عدالت
که اگر عدل درمیان نباشد هر کس متابعت ارادت خود کند و امر معاونت
اختلال پذیرد پس بالضروره قاعده و قانونی باید تا از آن دستور سازند و امر
مشارکت و معاونت بیمن برکت آن انتظام یابد و آن قاعده و میزان
شریعتست و شریعت بحامی و حارس محتاجست که حفظ قواعد و رعایة
قوانین آن کند و آن حامی و حارس پادشاه عادلست که همای همتش

از آشیان ان الله یأمر بالعدل والاحسان پرواز کرده تمامی آفاق بلاد
در زیر جناح رافت و امتنان در آورده و نسر طایر همتش از نشیمن و اذا
حکمتم بین الناس ان تحکموا بالعدل در پرواز آمده بال شفقت و حنان بر
ساکنان ربع مسکون گسترده اخلاق حمیده و اوصاف پسندیده اش نتایج بخت
بلند و خصایل رضیه و شمایل مرضیه عادت اش ارجمند گردانده و بحکم تخلقوا باخلاق الله
خزانه خاطر فیاض را مخزن عدل و انصاف و گنجینه اسرار احسان و انتصاف
ساخته پس بحکم این مقدمات روشن و مبرهن شد که اولو النوع انسان را
جمله سعادات و تمام کمالات چه در دنیا و چه در عقبی متعلق بسلطنت است و لیس
هر لیه سنت سنیه الهی ولن تجد لسنة الله تبدیلا چنان اقتضا نموده که
طایفه از خواص بنی آدم را برگزینند و بفرمان ساطع البرهان قل اللهم مالک
الملک الی آخره بمنصب سلطنت سرفراز گرداند که اسباب انتظام مقاصد عالم و مقدمات
صلاح و سلامت بنی آدم ترتیب و تمهید نمایند و طباع بشر را از شوایب میل و تعدی
و تغلب بر بنی نوع خود تجرید فرمایند و چشمه سار تیغ سلاطین روزگار سرسبزی
ریاض شریعت روا دارند و بپایه سیاست شاهان فتنه سوز کسی در سرای
امن تکیه دیگر قرار پس در هر زمان که بر حسب مؤدای غایة الازلیة کفایة
الابدیة بعنایت ربانی و تأیید آسمانی این منصب لطیف و این مرتبه عالی القدر
وضع الشیء فی مرتبه در محل استحقاق خود متمکن بود و بنده را که سایه

والائق

ولایق آن باشد متبجح و متزین کردد جهانیان را بهر لحظه ادای وظایف
سپاسداری و مراسم شکرگذاری بتقدیم میباید رسانید و الحمد لله الذی
بنعمته و جلاله تتم الصالحات و تتنزل البرکات که قریب چهل سال ساکنان
ممالک خراسان بنور عدالت و سعادت مرحمت اعلیحضرت بادشاه دین پناه
سایهٔ حضرت اله عالیجاهی که بدستیاری همت علیا و یاوری دولت
عظمی لوای عدل و انصاف و علم معدلت و انتصاف برافراشته
و از قبهٔ سپهر و برتر از اوج ماه و مهر کذرانیده و بصلابت و هیبت
ظالم کداز آثار فتنه و فساد از میان بلاد و عباد بکلی برانداخته نوایین
معدلت آیین سپهر اقتدار اعظم اعدل مدار و اسطهٔ امن و امان ملک و ایمان
ماحی آثار ظلم و عدوان فارس مضمار ان الله یامر بالعدل و الاحسان
ابو الغازی سلطان حسین بهادرخان انار الله برهانه و جعل فی اعلی الفرادیس
مکانه بنور لمعات اقبال و بی تفرق احوال روزکار کذرانیده و هر یکی از ارباب
اعتبار و اصحاب اختیار بمناصب خویش و از تعدی دست متغلبه بکریبان فقرا و مظلومان
و زیردستان معلوم نمیرسید و با خلاق حمیده و اوصاف پسندیده چنانچه دستور
ارباب اخلاق بهر کس بنوعیکه میبایست و طریقه که میشایست معامله میفرمودند
و ممالک خراسان دار الامان جمیع ربع مسکون کردیده و از جمیع بلاد جهة کسب علم
و فضایل و کمالات و صناعات رجوع ببلدهٔ محروسهٔ هرات که اعظم بلاد آن مملکت است

1014-74 H.

و قحط رجال علمای انام و فضلای ایام بود مینمودند و چون زیب و زینت اینمملکت
بنهایت رسید بر عادت قدیمهٔ زمانه که هر کمالی را زوالی و هر بقائی را فنائی
لازمست زوال نیز بسر حد کمال رسید علی تعاقب المحن و الظلام و تواتر الفتن
و الآثام ارباب عز و اقبال و اصحاب اعتبار و اجلال که چون عقد پروین در یکجا مجمع
جمع و در هر مجلس همچو شمع بودند چون بنات النعش در زوایای خمول مجهول و مخذول
گردیدند و فتنه و آشوب بمرتبه رسید و بمثابه انجامید که آثار کفر و طغیان شیوع در اوان
یافت بنابران فقیر [illegible] پریشان روزگار اختیار الحسینی که از فرقهٔ فضلا
بلکه سر حلقهٔ علما و صدر نشین محافل و مدار علیه و مرجع الیه این ممالک بود در دست
ظلمه پایمال گشته بهزار حیله و حیل از قتل و اسر خلاصی جسته بکام و ناکام
و کثرت عیال و اطفال بسر انجام مقام تربت افتاده در زوایای غم و کلبهٔ ماتم
تنها بزمان و پریشان نشسته بعد در آمیزش و اختلاط بر روی خلق بسته
از متعلقات جاه و مال رسته بسبب جوری و جفائی که از نوائب ایام رسیده بود
مرات نفس ریاضت کشیده را انجلای صفائی حاصل گردید بدرگاه قادر
بر کمال تضرع و ابتهال متوجه الیه و بارواح مشایخ عظام و ائمه و علمای عالی مقام
و آبا و اجداد کرام متوجه گردیده که چراغ دودمان طیموری بتمام منطفی و منتفی
نگردیده و هنوز در اطراف و اکناف بلاد بعضی متواری و برخی ظاهر هستند که
بنابر مصلحت زمان و حوادث دوران بمسامحه معامله می پردازند مدتی متمادی

برای

درین آرزو که مظهر این سعادت و مظهر این دولت کدام خواهد بود که برآید امید
بشارت نوید و یومئذ یفرح المؤمنون خبر فرخنده اثر ظهور اعلام خجسته فرجام
بر حسب کریمه لا تیاسوا من روح الله از شاهد عدل و مخبر صادق و نجعلهم ائمة
و نجعلهم الوارثین بگوش هوش رسانید و حکم محکم و قضای مبرم حضرت
قاضی الحاجات صاحب اقتدار با اختیار انی جاعلک للناس اماما باسم
همایون اعلیحضرت پادشاه جم جاه دین پناه شرف نفاذ یافت که وجه همت
عالی نهمت بر افاضت انوار عدل و احسان مصروف داشته پرتو التفات
خاطر خورشید مآثر تسخیر بلاد معطوف گردانیده برفعت منزلت و خیمه
مرتبت از تاجداران روزگار و تخت نشینان صاحب اقتدار افسر احتشام
برسر آمده و برعایت دقایق عدل و احسان بر جرایده مآثر حاتم و نوشیروان
رقم نسیان کشیده ۹ شاهی که زیب یافت ازو تاج و تخت و بخت
در ملک عدل سکه دولت بنام او ۴ خاقان چین که قیصر رومش غلام اوست
باشد بجان کمینه غلام غلام او ۴ آیینه تیغ ظفر نماش بصیقات تایید الهی
بنوعی انجلا پذیرفته که در جام جهان نمای رای ممالک آرایش خورشید صورت کشورگیری
الطبع متلالی و لمعان جوهر آبدار سنانش چون شعله آتش بوارق فیض
نامتناهی چنان درخشان گشته که ظلام ظلمت و عدوان بالکلیه خواهر
انداخت و در زوایای عالم از آن اثری نخواهد گذاشت به یمن عنایت

ودلیری غلغله در بنیهٔ مهابت شیر مردان عالم انداخته و بکوکبهٔ صولت
وجهانگیری زلزله در کاخ ایوان جهانگیران عالم افکنده در استحقاق سریر
سلطنت و استعداد اولیت و وراثت خلافت گوی ارانش عدالت ازال
صاحب اقتدار باختیار قضا و قدر بحقیقت آن حکم نافذ بتقدیر پیوسته و در معامله
تیغ و شمشیر در مقابلهٔ شیران حجتش قوی و سلطنت لاجرم هیچ یک از گردنکشان
روزگار گردن از ربقهٔ اطاعتش نپیچانند پایهٔ تختش فراز تاج جمشید و کی
کوان کوکبان در طوق فرمان دولت امید که عالم کون و فساد
خاک درگاه سلاطین پناهش مسکن و ماوی ساخته پادشاه جمشید بزم رستم
رزم سکندر حزم دارا حشم سلیمان تخت و دولت بخت عدو بند قلعه کشای
سلطان سلاطین آفاق وارث ممالک بارث و استحقاق نقش ملکی بر صورت
الغازی بر سریر سلطنت جمشید ثانی الممدوح بلسان العبد و الحر ابو المعظم ظهیر الدین
محمد بابر جعل الله تعالی ممالکه لمملکة آبائه و الحمد لله علی وفور آلائه که امروز در بسیط
ربع مسکون و اطلس نیلگون هر چند نظر تتبع و استقرا باطراف و اکناف
افکنده چون این شاهنشاه عالم پناه مرتبت و عقل دوراندیش مقدار که تواند نشسته
اندیشه نداشته لایق افسر کامکاری و صاحب مسند بختیاری بهتر از او طاب الله
دین مبین نیافته و در شهور سنه اثنا عشر و تسعمایه که باتفاق اکابر عظام
بلدهٔ هرات باصلاح و معالجه میان آل عالیشان و فرزندان

عالیجاه

۶

عالیحضرت فردوس مکان بشرف مجالست مشرف گردید با وجود
حداثت سن آنمقدار فضایل وکمالات مفاخر واصناف
بدایع ومفاخر مشاهده نمود که موجب ازدیاد عقیدت وباعث خلوص
طویت گردید ودر امتداد قریب بسه ماه همعنان مراکب همایون بود.
چنان ملاحظه نمود که بفرط شجاعت ودلاوری وکمال شهامت وصفدری مصحح
برای لشکری را لشکرکند نیست وباصابت رای عالم آرای واقامت
تدبیر صواب نمای مصحح بفکری اورده صد ملک درست. لمعه رای جهان نمایش
نوربخش ماه وآفتاب. ورشحه ضمیر منیرش فیض رسان سحاب و
معمور عالم از لطف فیض گسترش. آباد ملک وزمین از رخ مهرپرورش.
واز آثار مکارم اخلاق آن بادشاه بااستحقاق چندانی از دقایق رسوم و
بر نو انداخته که صد رساله اخلاق از آن توان پرداخت با وجود توفر
اسباب عیش وکامرانی ونشوات ایام جوانی ومساعدت اقبال
وحشمت اقتدار بر کمال لحظه اوقات قدسی ساعاتش از مباحثه
علوم ومذاکره منثور ومنظوم خالی نبود چون بدین قلیل البضاعت
وکثیر الضاعة حسن ظن در هر باب داشتند آنمقدار نفایس بدایع
وغرایب علوم فرمودند که اگر در سلک تحریر در آمدی رسایل
ودفاتر گشتی واز قوانین آداب سیاست ودستور آئین

احکام سیاست چندان تفحص فرمودند که در خاطر متحتم گردید کتابی که دستور العمل
قانون سیاست و فهرست روزنامچه ریاست باشد از مطمح خاطر
وقاد بطرح خاص بر صفحه ظهور آورده بمعرض عرض رساند بواسطه کثرت
اشتغال و تقلد بعضی اعمال مجال نمیافت تا درین فرصت که خبر
فرخنده اثر بنواحی قندهار که از اعمال خراسانست در غربت بیت
پر کربت مترصد و مترقب بود امضای آن عزیمت نموده و اوصاف و اخلاق
حضرت عالی را منظور ساخته این رساله را که مشتملست بر قوانین سلطنت
و ریاست باسلوب خاص پرداخت و جواهر آبداری که از بحار زخار
حکمای اصابت شعار و اصناف رسایل علمای افادت آثار مدت
العمر استخراج نموده بود در اثنای آن درج نموده و حاصل الحجة در کتاب
الطهارت ابی علی مسکویه و اخلاق ناصری و قانون السیاسة و دیگر رساله
اخلاق و آداب بود بزبان فارسی درین رساله ایراد نموده و نتیجات
مسایل آنرا در مشارع جداول جریان داده و تالیف آن را باحسن التقویم
و الطف صیغ بنا نهاده تا میل خاطر بدان بیشتر و باختصار نزدیکتر باشد قطعه
سفینه ایست ز قانون در سیاست ملک که رشک لعبت مانی و صورت چینست
سفینه نیست که بحر مجد و بست و خرد بدست ز اصداف او گهر چینست
و اکثر این رساله ترجمه کتاب ابی علی مسکویه و قانون السیاستست

که این

که این کمینه نطاق نطق براعت بر کمر فصاحت و بلاغت بسته جواهر ضمیر
منوجه ساخته و بطرز سخن طرازی و شیوه بلاغت پردازی جمال احمال مخدرات
مستورات معانی آنرا که در حجاب نقاب الفاظ و بی مخفی بود باتمام ترجمه و بیان
ظاهر و عیان گردانید و عرایس نفایس افکار آن را بزبان فصیح و فارسی ملیح بر منصه
اظهار جلوه اشتهار داد و مقاصد کتاب را بعبارت وفا نمون که خاطر
فاتر از املای وقت باد آن مسامحت مینمود تصویر و تحریر کرد و از حکایات
آنچه لایق مباحث اخلاق بود در محلی که مناسب دید باد راج آن مبادرت
نمود و از فواید نفیسه آنچه مزید ارتباط بهر مقام داشت باز آن رایت اهتمام برافراشت
و در ترتیب مقدمه و ملحقات دقیقه از دقایق فرو نگذاشت و اصل غرض
عرض بعضی اخلاق ملکی صفات بود تا اصحاب ریاست و ارباب سیاست اقتدا بمآثر
و اقتضا بمکارم اخلاق آنحضرت نموده آنرا دستور العمل روزنامچه ایام سازند
امید که سبب صلاح و فلاح صوری و معنوی و ثبات و ارتباط سعادت دینیه
و دنیوی و باعث دوام و خلود ملک و دولت آن پادشاه عالیجاه و اولاد امجاد
آن عالم پناه گردد چون این رساله پرتویست از نتایج لمعات اخلاق همایون
حضرت عالی آنرا اخلاق همایون نام نهاد و من الله الهدایة والارشاد

مقدمه در بیان شرف این علم و فایده عمل بدان

قال الله تعالی و ما خلقنا السموات و الارض و ما بینهما لاعبین

وقال الله تعالى افحسبتم انما خلقناكم عبثا وانكم الينا
لا ترجعون از پرتو اشعهٔ لمعات این کواکب ثواقب زهرات چنان
مستفاد میشود که عساکر فیروزی مآثر ذرات کاینات و سپاه حقایق بنا
اعیان ممکنات را که از سرحد اقالیم عدم و بیابان بی پایان قدم بصحرای
و فضای شهود متوجه ساختند و اعلام هستی ایشان را در عالم امکان برافراختند
بر صدق فحوای معلای سبحان الذی اعطی کل شیء خلقه ثم هدی هر یک
را غایتی خاص و مصلحتی مخصوص است که بمنزلهٔ ثمره و نتیجهٔ آنست و در هر یک
چندین حکم و مصالح و غایات و ثمرات است که عقل دور اندیش در حوالی
شرح و بیان آن مجال تردد ندارد چنانچه در میدان ثبوت این مقدمه رایات علوم
الهیه اعلام دلایل قاطعه و براهین ساطعه برافراشته آید بلکه انوار از قبیل واضحات
داشته آید و انسانست که عین اعیان و خلاصهٔ جهانست و غایهٔ او بر طبق
مؤدای انی جاعل فی الارض خلیفة خلافت الهیست و استحقاق انسان
این رتبه را بنابر آنست که از کمال قابلیت مظهر اسمای متقابلهٔ الهی میتواند گردید
و رتبه در مدارج مختلفه و مراتب متفاوته و تحول در اطوار نقص و کمال و تقلب
در تقالیب احوال و احاطه بر جمیع حقایق علوی و سفلی خاصهٔ انسانست بلکه
افلاک و ملک که اشراقات کمالات ایشان فطریست و از حضرت سید الانام
علیه الصلوة والسلام منقولست که فرمودند حق تعالی ملک را عقل بی شهوت

و عقل

و غضب و حیوانات را غضب و شهوت و لا بی عقل و انسان را هر دو
پس اگر انسان شهوت و غضب را منقاد عقل سازد رتبه او از ملا اعلی گذرد
و اگر عقل را مغلوب شهوت و غضب سازد خود را از مرتبه بهایم فروتر اندازد
آدمی زاده طرفه معجونیست ❁ از فرشته سرشته و ز حیوان ❁ گر کند فعل
این شود کم ازین ❁ ور کند فعل آن شود به از آن ❁ و تحقیق خلافت
انسان منوط بحکمت است که بقول اصح معرفت بخروج نفس بکمالی
که او را ممکنست در جانب علم و عمل و علمی که کافل تحقیق کیفیت سوم
طریق تحصیل این سعادت عظمی باشد حکمت عملیست که آنرا طب روحانی
گویند و این علم انفع و اشرف علومست چه شرف هر علم یا بعلو شان
موضوعست یا بجلالت غایه و این علم را ازین دو جهت نصیبی نهایت
چه موضوعش نفس ناطقه انسانیست و غایه او کمال چنین جوهر شریف
والله بعباده لطیف **فصل در تعریف خلق و بیان آنکه اخلاق طبیعی اند**
یا غیر طبیعی خلق ملکه ایست نفس را که مقتضی سهولت صدور فعلی
باشد ازوی بی احتیاج تفکر و رویت و ملکه کیفیتی راسخ در نفس
و در حکمت نظری معلوم شده که کیفیت نفسانی اگر سریع
الزوال است آنرا حال میگویند و اگر بطی الزوال است ملکه و سبب
وجود خلق نفس را دو چیز تواند بود یکی طبیعت چنانچه مزاج شخصی

در اصل فطرت بر آن وجه باشد که استعداد کیفیتی خاص در وی بیشتر باشد
تا بادنی سببی بدان متکیف شود چنانچه مزاج حار یابس غضب را
و حار رطب شهوت را و بارد رطب نسیان را و یابس بلادت را
چنانچه در کتب حکمت و طب مبین شده و دیگر عادت و آن چنانست
که در ابتدا باختیار و تفکر فعلی نماید و تکرار در آن کار فرسوده شود چنانچه
بسهولت بی رویت آن فعل از وی صادر شود و آن هنگام خلق باشد
و بعضی بر آنند که تمام اخلاق طبیعی اند یعنی مقتضی طبیعت اند و قابل
زوال نیستند و بعضی بر آنند که بعضی اخلاق مقتضی طبیعت اند و قابل زوال نه
و بعضی عادی و قابل زوال و جمعی بر آنند که هیچ خلق نه طبیعیست ملکه نفس
در فطرت خود قابل محض است طرفی تضاد یا بآسانی چون موافق مزاج
یا به دشواری چون مخالف مزاج باشد و جمعی بر آنند که مردم در اصل
فطرت بر خیر مجبولست و بارتکاب شهوات و اهمال طبیعت ملکات
ردیه کسب میکند و شریر میشود و جمعی از قدمای حکما بر عکس این رفته اند
و در اصل طبیعت انسان شر مرکوزست و قبول خیر بتوسط تعلیم و
تادیب میکند و جالینوس بر آنست که بعضی بالطبع اهل خیر اند
و بعضی بالطبع اهل شر و بعضی قابل هر دو طرف و برین سخن دلیل
میگوید چنانچه در اخلاق ناصری مذکورست و اما بر هوشمند سبب آن

پوشیده نیست فلیراجع ولیتأمل و حکمای متأخرین اختیار آن قول
نموده اند که هیچ خلق طبعی نیست و خلاف طبیعت هم نه و دلیلی
که در اخلاق ناصری برین مدعا آورده بعضی از کبا گفته اند که اقتضای طبیعت
والله اعلم بدانکه این کتاب مشتملست بر سه قانون از جهة آنکه
مباحث این کتاب قواعد حکمت و آن عبارتست از علم باحوال
نفس ناطقه انسانی ازین روی که افعال محموده و مذمومه بارادت
ازو تواند شد تا بسبب آن از رذایل متخلی و بفضایل متحلی شود
و بکمالی که متوجه آنست برسد و افعال مذکوره منقسم بدو قسمت
یکی آنکه راجع شود باهر نفسی بانفراد و آنرا علم تهذیب اخلاق و فن حکمت
گویند و دیگر آنکه راجع شود با جماعت بمشارکت و آن نیز بر دو قسمت یکی آنکه
راجع شود بمشارکت منزل یعنی آنچه سبب انتظام احوال منزل واحد شود
و آن را علم کدخدای و تدبیر منزل و اموال گویند دیگر آنکه راجع شود
بمشارکت در بلده ولایت یا اقلیم و مملکت و آن را علم مملکت
و سیاست مدن و تقویم رعایا گویند پس
مقاصد کتاب درین سه قسم منحصر باشد
چنانچه هر یک بتفصیل
مذکور میشود

- قانون اول — در تهذیب اخلاق — در وی دو قاعده است
  - اول قاعده — درباب سایر رعایا — در وی دو بخش
    - اول — در حصر اخلاق نیک و ذکر شعبهای آن
    - دوم — در نگاهداشتن اخلاق نیک
  - دوم قاعده — در ملازمان بارگاه پادشاه — در وی دو بخش
    - اول — در حصر اخلاق بد و ذکر شعبهای آن
    - دوم — در دور کردن اخلاق بد از خود
- قانون دویم — در تدبیر اموال — در وی دو قاعده است
  - اول قاعده — در آنچه متعلق است بجمع کردن مال — در وی دو بخش است
    - اول — در طریق پیدا کردن مال
    - دوم — در آنچه احتراز باید کرد در پیدا کردن مال
  - دوم قاعده — در آنچه متعلق است بخرج مال — در وی دو بخش است
    - اول — در جهات خرج کردن
    - دوم — در باب آنچه در خرج ملاحظه می باید کرد
- قانون سیم — در تقویم رعایا و مملکت — در وی دو قاعده است
  - اول قاعده — در آنچه متعلق است برذایل — در وی دو بخش
    - اول — در باب ارکان دولت
    - دوم — در باب لشکریان
  - دوم قاعده — در آنچه متعلق است بفضایل — در وی دو بخش
    - اول — در خواص آدمیان
    - دوم — در عامه خلایق

قانون اوّل در تهذیب اخلاق نیک

دروی دو قاعده است قاعدهٔ اولی در فضایل نفسانی و در وی دو بحث است بحث اول
در حصر اجناس فضایل و ذکر شعبهای او که مشهورست بمکارم اخلاق بدانکه
در علم نفس براهین قاطع و دلیل ساطع بثبوت پیوسته که آدمی را نفسیست
که آن مبادی افعالیست که ازو صادر میشود نفس ملکی و نفس بهیمی و امتیاز میان
آدمی و بهایم و سباع بنفس ملکیست که آنرا نفس ناطقه گویند و قوت تمیزیه متفکره
نیز و او است که مخاطب بخطاب یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة
مرضیة و مناط تکلیفات شرعیه و احکام فرعیه بر ویست پس هر کس که آراسته
شد بزیور فضایل و مکارم اخلاق انوار هدایت ربانی بر وی تجلی کرد و هر آنکس که
متصف شد بصفت رذایل و اخلاق ذمیمه در تیه غوایت و گمنامی فرو رفت
قال سبحانه و تعالی قد افلح من زکیها و قد خاب من دسیها پس نیکبخت کسیست که
طالب کمال نفس خود بوده از حضیض مشارکت سباع و بهایم عروج کند و خود را
بذروهٔ اندراج در زمرهٔ ملایک رساند و بدبخت کسیست که طالب کمال نفس خود
نگشته خود را بلوث عیوب آلوده گرداند و در بادیهٔ مهالک با شیاطین ملحق گردد و
ثابتست که کمال نفس ملکی بحسب ظهور فعل قوت عملی و نظریست
و نقصان بحسب خفای آن در فعل نفس سبعی و بهیمی اما ظهور فعل
قوت نظری دانستن چیزهاست چنانچه باشد بحسب طاقت بشری

وظهور فعل قوت عملی قیام نمودن بکار رست چنانچه باید بقدر استطاعت
انسانی بر بمقتضای شهوت و غضب و آن هنگام تصرف نفس سبعی و بهیمی
در بدن بمقتضای اشارت نفس ملکی خواهد بود و در نفس ملکی هیأتی فاعله حاصل
خواهد شد نسبت بقوتهای بدنی و در قوای بدنی هیأتی منفعله بحصول خواهد
پیوست که اشارت نفس ملکی را بسهولت و آسانی قبول نماید و من بعد
افعال او بمقتضای طبیعت نخواهد بود اما نفس سبعی و بهیمی که انسان
در آن با سایر حیوانات شریک و سهیم است اگر نه مطیع و منقاد نفس ملکی
شوند انسان بواسطه آن همواره در عذاب و نکال عظیم است و از آنها
افعالی صادر شود که شرع بدان امر نموده و عقل مستحسن شمرده و اگر آنها را
بطبیعت خود باز گذارند با شهوت حظوظ مشتهیات خود را بر مقتضای
ارادت استیفا نماید و غضب بافراد تمام در مقام کینه و انتقام در آید
آدمی گاهی چون حیوانی باشد سرگذار هر جا خواهد بچرد و هر جا باید بخوابد
و گاهی چون ددی مردم خوار که هر چه از نیک و بد بچنگ او افتد بدرد
چنین شخص هر چند بصورت انسانی باشد اما بحقیقت سبعی یا حیوانی
باشد و انسان کسیست که اقوال و افعال که از او صادر میشود
بر مقتضای عقل باشد پس هیأتی که حاصل میشود از امارت و حکومت
نفس ملکی بر ولایت بدن و انقیاد و مطاوعت بدن آنرا اخلاق

نموده

محموده میگویند و هیأتی که حاصل میشود از متابعت نفس بدن را در مقتضای قوای شهویه
و غضبیه از اخلاق ذمیمه گویند و هر یک ازین نفوس ثلثه گانه را قوتهاست که هر یکی
ازان مبداء فعلی خاصست اما نفس بهیمیه که آنرا نباتیه نیز میگویند آنرا سه قوتست
غاذیه و منمیه و مولده اما نفس سبعیه که آنرا حیوانیه نیز میگویند آنرا دو قوتست مدرکه
و محرکه مدرکه دو قسمتست مدرکه در ظاهر که آن حواس پنجگانه است و مدرکه در باطن
که حس مشترکست و خیال و فکر و وهم و ذکر و محرکه نیز دو قسمتست یکی جاذب منفعت و آنرا
شهویه گویند و دویم دافع مضرت و آنرا غضبیه گویند اما نفس ملکیه که آنرا ناطقه
میگویند او را نیز دو قوتست یکی عملی و دیگری نظری و بعضی افعال این قوت از روی
اختیار است و بعضی طبیعت که اراده و رویت در آن مدخلی ندارد و منشأ اخلاق
حمیده و ذمیمه قوت اولست و آن سه قوتست که از تعدیل آن مکارم و شیم حمیده حاصلست
و از افراط و تفریط آن اخلاق ذمیمه و رذایل و این را سه قوتست که بمبارکت رای
و رویت و تمیز و ادراک قوت مبادی افعال و آثار میشوند یکی قوت ادراک معقولات
و تمیز میان مصالح و مفاسد افعال که آنرا قوت منطقه میخوانیم دویم قوت شهوی که مبداء
جذب منفعت و طلب لذتها از خوردنی و آشامیدنی و نکاح کردن و غیر آن شود سیوم
قوت غضبی که مبداء دفع مضرت و اقدام بر امور هولناک و شوق تسلط و رفعت
و جاه شود و این دو قوت آخر انسان را بمشارکت حیوانات دیگرست قوت اول
بانفراد و هر یکی ازین قوتها مظهرست در اعضای که بمنزله آلات اند از آن

بدماغ که موضوع فکر و رویتست آلتست اما قوت غضبی را دل که معدن حرارتست غریزی و منبع حیاتست آلتست اما قوت شهوی را جگر که تفصیل آن اینست

قوتهای سه گانه اینست

سیم	دویم	اول
قوت شهویه	قوت غضبی	قوت تمیزی
و نام نهاده میشود بنفس بهیمی اوست قوة که می پرورد و ...	و نام نهاده میشود بنفس سبعی اوست قوة مدرکه محرکه باراده	و نام نهاده میشود بنفس ملکی اوست قوة عاقله متفکره
محل این قوة جگرست	محل این قوة دلست	آلت این قوة دماغ
حیوانات و نباتات درین قوة باهم شرکت میکنند	انسان و حیوان بلکه درین قوة شرکت میکنند	انسان بدین قوة مخصوص است
صاحب این قوة بسبب او بدو نوع متوجه	صاحب این قوة بسبب او بدو نوع متوجه	این قوت منقسم بدو قسمت

دوم	اول	دوم	اول	دوم عملیت	اول نظریت
باقی گذاشتن نوع است تا آنکه نسل ... بدید آید	ترتیب شخص و باقی داشتن او در ...	مقاومت کردنست با هرچه مانع میشود او را از رسیدن بمطلوب او	نگاهداشتن بدنست از هرچه آید بدو میرساند بدفع کردن اسباب آن	و آن قوتیست که آدمی بدان متوجه میشود بسوی تصرف در موضوعات افعال ...	و آن قوتیست که آدمی بسبب آن قوة متوجه میشود بشناختن حقایق موجودات و احکام و عوارض آن
و حاصل میشود از تهذیب آن دو قوت		و حاصل میشود از تهذیب آن دو قوت		و کمال این تمیز	و کمال این تمیز
عفت		شجاعت		عدالت	حکمت

تمهید بدانکه بعضی حکما در کتب اخلاق آورده اند که چون هر یک از قوی بفعل
خاص خود بر وجهی که مقتضی عقل باشد اقدام نمایند از تهذیب عقل نظری که شعبهٔ او
قوت ادراکست حکمت حاصل شود و از تهذیب عقل عملی که شعبهٔ دوم است
از همان قوت عدالت پیدا شود و از تهذیب قوت غضبی شجاعت و از
تهذیب قوة شهوانی عفت و بطریقی دیگر گفته اند که نفس انسانی را سه قوت
متباین که باعتبار آن قوتها آثار مختلف از و صادر شود بر وفق ارادت و چون
یکی از آن بر دیگر غالب شود آن دیگر مقهور یا مفقود گردد یکی قوت ناطقه که آنرا
نفس ملکی و نفس مطمئنه گویند و آن مبدا فکر و تمیز است و شوق و نظر در
حقایق امور دویم قوت غضبی که از آن نفس سبعی و نفس لوامه گویند و آن
مبدا غضب و دلیری و اقدام بر اهوال است و شوق تسلط شدن و رفعت و جاه
سیوم قوت شهوی که از آن نفس بهیمی و نفس اماره خوانند و آن مبدا شهوت و طلب
غذا و اشتیاق بالتذاذ خوردن و آشامیدن و وطی کردن پس عدد فضایل
نفس بعدد این قوتها باشد چه هر گاه حرکت نفس ناطقه باعتدال باشد
شوق او باکتساب معارف یقینیه باشد از آن حرکت علم حاصل شود و بتبعیت
حکمت و چون حرکت نفس سبعی باعتدال باشد و منقاد نفس ملکی شود
و قناعت کند بانچه عاقله قسط او شمرد نفس را از آن حرکت فضیلت علم
حاصل شود و بتبعیت شجاعت و چون حرکت نفس بهیمی باعتدال مطیع عاقله

گشته اقتصار کند بر آنچه بحسب حکم عقل منصب او باشد از آنجا فضیلت عفت حاصل شود و به تبعیت سخاوت و چون این سه جنس فضیلت حاصل شود با یکدیگر امتزاج پیدا شود و میان ایشان صلح افتد از ترکیب این هر سه فضیلت حالتی متشابه حاصل گردد که کمال آن فضایل بآن باشد آن را فضیلت عدالت نامند اما این دو قول بحسب ظاهر مخالفست که بر عاقل هوشمند مخفی نیست لیکن تحقیق کلام درین مقام آنست که چون اصحاب صناعت نظر مبتدی را در ابتدا طلب باین فن تشریف ارشاد میکنند و تعلیم آن را بر سایر فنون تقدیم مینمایند و در تحقیق و تدقیق آن مبالغه میفرمایند و تحقیق آن کما ینبغی از فنون دیگر حاصلست هنوز مبتدی را درین خوض نیست پس بالضروره مبنای کلام بر مسامحه باید نهاد و اختلاف اعتبارات را ملاحظه نباید کرد و بدانچه موجب نجات او از مهالک رذایلست اکتفا باید نمود و تحقیق آن بر وجه کمال متعلق بکمال قوت نظریست والله ولی التوفیق و بیده ازمة التحقیق

اوّل از امهات فضایل حکمتست

و نام نهاده اند آن را اعتقاد نظری و آن کمال قوت نظریست در دریافت حقایق موجودات و احکام آن چنانچه هست و غایت او حاصل شدن اعتقادی که یقینیست بحال آن حقایق و مندرجست در تحت حکمت دو فضیلت

اوّل

اول صفای ذهن آنست که نفس را استعداد آن پیدا شده باشد که استخراج مطلوب کند بی تشویش

دوم ذکا بیرون آوردن نتیجه هاست از مقدمات بسهولت و سرعت

سیم حسن تعقل آنست که در بحث و استکشاف از اشیاء حدی که باید نگاه دارد

چهارم سرعت فهم حدت و قوت نفس است بر ادراک انچه سوال کرده بی زیادتی سعی

پنجم سهولت تعلم انتقال کردنست از ملزوم بلازم بی انکه بسیاری مکث کند

ششم صفای ذهن رسیدنست بمطلوب بیکنوع ثانیه

هفتم کیاست قدرتست بر استنباط انچه اصلح باشد در رسیدن خیر

هشتم فطانت سرعت ادراک چیزیست که آن را اشکالی باشد همچون رموز و لغزها

نهم حفظ آنست که صورتها نیکه عقل یا وهم بقوت یا تخیل ملخص کرده باشد ضبط کند و نگاه دارد

دهم ذکر آنست که نفس را استحضار انچه نگاه داشته بهر وقت خواهد باسانی دست دهد

دوم شجاعت آنست که نفس سبعی یعنی قوت غضبی انقیاد نماید نفس ملکی را تا در امور هولناک مضطرب و متزلزل نشود و اقدام نماید بر انچه مقتضای رای صحیح او بجنب تا هم فعلی که کند جمیل بود و هم صبری که نماید محمود باشد و مندرجست در تحت شجاعت سیزده نوع

از فضایل

12

وعفت ملکه ایست که حاصل میشود از مطیع شدن نفس بهیمه شهوانیه مر نفس ناطقه را یعنی نفس ملکی را در طلب مشتهیات خود تا تصرفات او بنوعی واقع شود که بدان مامور است واز هوا پرستی وخدمت شهوت فارغ ماند ومندرجست در تحت عفت دوازده نوع از فضایل

اول	تقشف	آنست که بعزت وخواری ومالات ونعما وفقر التفات ننماید بلکه از مدح وذم توانگری ودرویشی متاثر نشود
دوم	علو همت	آنست که از سعادت وشقاوت این جهان بی پروا باشد بدان شادان وبدین غمگین نگردد چنانکه از مرگ نیز نترسد
سیم	ثبات	آنست که نفس را قوت المها وسختیهای دنیا پیدا شده باشد تا از عارض شدن آن شکسته نشود
چهارم	نجدت	آنست که نفس را از اعتمادی بر ثبات وقرار خویش تا بجائی میکه چیزهای هولناک که پیش آید جزع نکند وحرکات نامنتظم نکند
پنجم	حلم	آنست که نفس را آرامی حاصل شود که غضب او را آسان نباشد بلکه مطلقا از جای نتواند برد واگر مکروهی پیش آید صبر نماید
ششم	سکون	آنست که در خصومت وجنگ بر آن اقدام باید نمود خفت وسبکساری ننماید وتانی لازم داند
هفتم	تواضع	آنست که هر کس در فضایل وکمالات دون او باشد او را از خود بزرگتر داند
هشتم	شهامت	آنست که نفس را شغفی تمام باشد بر سرمایه گرفتن هرچه موجب ذکر جمیل است از عظایم امور
نهم	تحمل	آنست که تسکین دهد نفس بدن را چون رنجی بدو رسد در کسب کردن امور پسندیده
دهم	حمیت	آنست که محافظت نماید دین خود را وحرمت ناموس خود واهل حرم خود از آنچه موجب تهمتی باشد
یازدهم	رقت	آنست که نفس متاثر شود از ایذای بغیر رسد بی آنکه اضطرابی در افعال او حاصل شود
دوازدهم	عفو	آنست که چون اسباب انتقام او را حاصل شود بر انتقام ترک آن
سیزدهم	الفت	تنکد انست نفس است از جمیع امور دنیا وهرچه بدان متعلق است

اول

اول حیا باز داشتن نفس است از ارتکاب هرچه موجب نقصان باشد احتراز از آن که مستحق مذمت شود

دویم جبر مقاومت نفس است با هوای لذایذ و داعیهای شهوانی هرگاه غلبه کند تا مطیع لذات قبیحه نشود

سیوم وعت آرام گرفتن نفس است هنگام برانگیخته شدن قوتهای شهوانی و مالک زمام خویش بودن

چهارم وقار تانی است در توجه بسوی مطالب تا از شتاب زدگی از حد ضرورة تجاوز نکند بشرط آنکه مطلوب از دست نرود

پنجم قناعت بسند کردن است بر قدر کفاف از هر جنس اتفاق افتد و ترک طلب زیادت بر قدر حاجت

ششم حسن زی رغبت نفس است در آراسته کردانیدن خود بصفات کمال رغبتی صادق

هفتم رفق حسن انقیاد نفس است اموری را که مؤدی شود بذکر جمیل و انزا دماثت نیز گویند

هشتم انتظام اندازه نگاه داشتن امور است و ترتیب آن بر وجه وجوب و مقدار مصالح

نهم ورع التزام نفس است بر اعمال حمیده و افعال پسندیده بی آنکه قصور و فتور بدان راه یابد

دهم صیانت نگاه داشتن نفس از تنزلهای قبیح خواه قولی باشد خواه فعلی و دور داشتن خود را از دنائت

یازدهم سخی صرف نمودن مالست بسهولت و آسانی چنانکه باید و چندانکه شاید بمحل استحقاق

دوازدهم حریت کسب کردن مالست از محلهای نیک و صرف نمودن در اتحاد و امتناع از عکس آن

چارم از امهات فضایل عدالتست

وعدالت کمال قوت عملی و نیکوی تصرفات او در آنچه متعلق بعملست و این وقتی حاصل میشود که همه قوتها با یکدیگر اتفاق نمایند و قوة ممیزه را امتثال کنند تا اختلاف هواها و کشاکش قوتها صاحبش را در ورطه حیرت نیفکنند و اثر انصاف و انتصاف ازو ظاهر شود و صاحب عدالت از مکارم اخلاق شانزده فضیلت

اول	صداقت	محبتی است صادق بی شائبه غرض و علاقه عشق اکثر احکام دوستی را در آنچه شرعا جایز است از جانبین جاری دارد
دوم	الفت	آنست که آرا و اعتقاد گروهی در معاونت یکدیگر بجهت تدبیر امر معاش متفق شود
سیم	وفا	الزام مواسات و محافظت عهدها و وفای وعده که با مردم کنند
چهارم	مکافات	آنست که هر نفع و احسان که از کسی بدو رسد بمثل آن یا زیادت بر آن مقابل کند و در حضور و غیبت از آن
پنجم	تودد	آنست که طالب محبت مثل خود و از خود فاضلتر باشد بانعام و طیب کلام و بدان شاد باشد
ششم	حسن الشرکة	آنست که در داد و گرفتن طریقه عدالت و انصاف نگه دارد بر وجهی که موجب انحراف طبع کسی نشود
هفتم	حسن القضا	آنست که در گذاردن حقوق دیگران خود را از منت و ندامت دور دارد
هشتم	صله رحم	آنست که خویشان و نزدیکان خود را در نعمت و رفاهیتی که ایزد تعالی کرامت فرماید شریک سازد
نهم	شفقت	آنست که از مکروه و ناملایمی که بغیر رسد متاثر شود و همت بر دفع و ازاله آن مصروف دارد
دهم	نصیحت	خالص گردانیدن محبت از جهت غیر خود در اظهار آنچه صلاح وی در آن است
یازدهم	توکل	آنست که در کارهای که بقوت بشری نیست سعی ننماید و طالب زیادت و نقصان و تعجیل نباشد
دوازدهم	اصلاح	توسط نمودن و مصالحه کردن است میان آدمیان در خصومتی که میان ایشان بهر چیزی واقع شود
سیزدهم	رضا	آنست که نفس خود را خرسند دارد بهر چه ببرد و اصل شود و بدانچه ازو فوت شود
چهاردهم	تسلیم	رضا دادن است بقضای الهی و احکام شریعت و بخوشی آن را تلقی نمودن هر چند موافق طبع نباشد
پانزدهم	عبادت	آنست که قصد کند آدمی بهر چیزی که از وی صادر میشود رضای حق تعالی را امتثال اوامر و نواهی ایزد تعالی است بر وجهی که مقربان حضرت او رسانند و تقوی نماید

قال العبد الضعیف اختیار الحسینی ختم الله عواقبه بالحسنی چون رشحات مقاطر اقلام از چشمه سار فواید آثار کلام بدین مقام منجر گشت و از مضامین هدایت آئین کلمات سابق چنان مستفاد شد که عدالت جامع جمیع کمالات متمم تمام سعادات است و اعم وجوه عدالت و اهم آن عدالت سلاطین است و چون این نسخه جهت تحفه درگاه عالی حضرت اقبال پناه عالم مدار ابد الله میامن عدالته بر صحیفه انشا و املا میرود لایق

و موافق

وموافق چنان مینماید که کلمهٔ چند در باب عدالت بعرض عالیحضرت رساند و چون
آنحضرت پرتو اعتبار و اهتمام بر ساحت اعمال آن اندازند چنان باشد که تمام
انام بدان عمل نموده باشند که عدالت سلطان احاطهٔ اتمام وجود عدالت والی چندانکه
بی عدالت پادشاه هیچکس را مکنت رعایت عدالت نیست و اگر باشد در غایت
تعسر چه تهذیب اخلاق و تدبیر منزل نیز منوط بانتظام احوال و فراغ بال تواند بود
و با وجود تلاطم امواج فتن و تراکم افواج محن انفراغ خاطر که ملاک همه
کمالست میسر نیست و لهذا در اخبار وارد است که اگر سلطان عدالت ورزد
در رعایت ثواب هر طاعت که از رعایا صادر شود شریکست و اگر ظلم نماید در وبال هر معصیت
ایشان مساهم و اتمام این کلام حقیقت فرجام درین مقام به تمهید و تتمیم سر انجام
و اتمام می یابد و من الله العون و التائید تمهید نموده میشود که حقیقت
مقدسهٔ حضرت احدیه منزه است از ادراک افهام و متعالیست از احاطهٔ اوهام
ساحت قدس جلالش از غبار حسیات وهم و هواجس خیالات و کنگرهٔ اوج کمالش
از کمند احاطهٔ فکر و قیاس متعالی بلکه غایت سیر شاهباز بلند پرواز ادراکات
و عقول بشری و نهایت عروج مترقیان معارج و مدارج قوت نظریست آن
که در فضای هوای نسب و اعتبارات که هم باعتبار تعلق بممکنات
ذات واجب الوجود را تواند بود جولان و طیرانی نمایند کفتم ملک ال
حسن به پیرایه تست :: خورشید فلک چو ذره در سایه تست :: کفتا غلط زما

نشان نتوان یافت ازما تو هر انچه دیده باید گشت و اول امری که اشعهٔ انظار
اولی الابصار بران می افتد و نخستین عکسی که نور ظهور ان در آینه عقول و
افهام صورت هویدا می پذیرد وحدتست نه وحدتی که مقابل کثرتست که آن ظلی
از ظلال اوست و نه وحدتی که ساری در عددست که آن پرتوی از خورشید جمال
بی زوالست بل وحدتیکه اگر شمع جمال برافروزد فروغ اشعهٔ ظهورش کثرت را
پروانه وار بسوزد پس هر موجودیکه با وجود اشتمال بر کثرت احکام قهرمان
وحدت در وظاهرتر باشد اشرف تواند بود و تاثیر ایقاعات نغمات
متناسبه و شعرهای موزون و شکلهای زیبا بر شرف وحدت تناسبست
و در حکمت مقررست که هر چند مزاج اعدل باشد بوحدت حقیقی اقرب و اميل
صورتی که بالفیض بران مترتب شود افضل و اکمل باشد ولهذا در سلسلهٔ موالید
چون مزاج معادن از وحدت اعتدال صورت نوعی او مبداء حفظ ترکیبست
و چون ازین مرتبه ابعد ترقی کرده بمرتبهٔ اعتدال نباتی رسد که باحفظ ترکیب
مبداء تغذیه و تنمیه و تولیدیه متمثل شود و چون ازین طبقه عروج کرده باعتدال
حیوانی رسد باثار سابقه مبداء حس و حرکت ارادی شود و چون ازین درجه
ارتفاع یافته باعتدال انسانی رسد با جمیع این اثار مبداء ادراک کلی شود
و همچنین هر چند امزجه افراد انسانی باعتدال حقیقی اقرب باشند کمالات
او بیشتر تا بمرتبهٔ نبوت رسد و بعد از ترقی از ان مرتبه بمرتبهٔ ختمی

ال

رسد که فوق آن مرتبه نیست و مظهر کل کمالاتست و لیس وراء عبادان قریة
ولا فی التمهید هذا الکلام مرتبه تتمیم از مطاوی مباحثی که گذارش پذیرفت
چنان مستفاد شد که مدار عدالت بر حفظ مناسبتست که راجع بوحدت
میشود چنانچه وحدت اعز مراتب کمال و مدارج شرف بمرتبه اقصی و درجه
اعلی مخصوص و ممتاز است و سریان آثار او از مبداء اول که واحد حقیقیست
در جملگی معدودات مانند فیضان انوار وجود است از علت اولی که
موجود مطلق اوست در جملگی موجودات این وحدت محفوظ است
از کثرت تکرار گاه و گاه ثلثه و گاه اثنین پس هرچه بوحدت نزدیکتر
وجود او شریفتر و بدین سبب است که در فضایل هیچ فضیلت کاملتر
از فضیلت عدالت نیست چه وسط حقیقی عدالتست و اگر اعتدال
نبودی دایره وجود بهم نرسیدی چه تولد موالید ثلثه از عناصر اربعه مشروط
بامتزاجات معتدله است و فی الجمله سخن در این باب بسیار است اولی آنست که بر سر
مقصود آییم و گوییم حفظ اعتدال بمعرفت وسط حاصل شود و چون ادراک وسط چنانچه
سابقا ایمایی بران رفته در غایت صعوبت و اشکالست پس رجوع بمیزان شریعت
باید کرد که منبع وحدت حقیقیست و چون انسان مدنی الطبع است و چون معیشت
او جز بمعاونت و مشارکت معاوضت ضرورست مثل آنکه نانوا برای
دهقان نان پزد و دهقان برای نانوا کشت نماید علی هذا القیاس

نسبت امور مختلفه اما هیئت بلکه بی توسط امری وحدانی که محاکی
اعتبارات عیارها در دو طرف نتوانند بود منتظم نشود پس بنابرین حاجت
بتوسط درم و دینار شود که از او عادل و متوسط خوانند لیکن صامت است و سخن
نمیتواند گفت احتیاج بعادلی ناطق افتاد که آن پادشاه عادل است پس حضرت
حق تعالی پادشاه را برگزیده تا ایدا او شمشیر فرموده تا اگر کسی بعدالت درم و دینار
منقاد نشود و زیادت از حق خود طلبد و پای از جاده استقامت بیرون نهد به
شمشیر قاطع او را بسزا آورد پس حفظ عدالت نسبت خیر صورت نبندد
مگر بشرع مطهر مختار دویم پادشاه عدالت شعار سیم درم و دینار چنانچه
حکما گفته اند ناموس اکبر شریعت است و ناموس دویم سلطانیست که متابعت
شریعت کند و ناموس سیم درم و دینار است و ناموس در لغت ایشان
تدبیر و سیاست پس شریعت که ناموس اکبر است متبوع کلست و پادشاه که ناموس
دومست اقتدا بشریعت میباید کرد و ناموس سیم را که درم و دینار است
در فرمان پادشاهی میباید بود و در نص کلام معجز نظام ملک علام اشارتی
بدین معانی خجسته فرجامست آنجا که میفرماید و انزلنا معهم الکتاب والمیزان
لیقوم الناس بالقسط و انزلنا الحدید فیه باس شدید و منافع للناس
پس از لوامع اشراقات این اشارات با بشارات منیر تو انتباه بر
خاطر آگاه می افتد که تمام فضایل منحصر است در عدالت و تمام عدالت

متابعت

متابعت شریعت پس پادشاه عادل بحقیقت پادشاهی است که
فضای عالم از پرتو انوار دین پروری او منور بود و جیب افلاک
از نفحات شریعت گستری او معطر باشد و فی الحقیقه سلطان
عالیشان که بزیور شرع آرائی و زینت فرمان روائی آراسته بود
حضرت صاحبقران فردوس مکانی عادلی دین پروری که از سر
بودش زیب و زین خسرو غازی مغز سلطنت سلطان حسین
انار الله برهانه بود که چون حکمی از احکام شرع مطهر را بدان پادشاه
شریعت پرور رسانیدندی هر چند از امر مخالف توره و یاسای
سلاطین دیدی بل بوجود آنکه انواع خلل بانتظام مهام سلطنت
رسیدی آن را انقیاد می نمود از جمله آنکه در زمانی که توسن سرکش
ایام لجام اطاعت احکام آن حضرت را سر نهاده بود و آنحضرت زمام
مهام شریعت سید انام را علیه التحیة والسلام بقبضهٔ اقتدار و اختیار
اینجانب را باز داده شخصی نسبت این ضعیف دعوی غلامی شخص دیگر میکرد مدعی الیه
پروانچه می نمود که جنید در فلان جنگ بسلطان ابو الحسن گرفته فتوی عالی بران موجب است
که بر وی دعوی آن نکند چون این پروانچه مخالف احکام شریعت بود و این
حقیر بر شریعت ورزی آن پادشاه نیکو نهاد پاک اعتقاد داشته
کوشش بدان ناکرده آن مهم را بمقطع رسانید و حق را بمرکز قرار دل

حواشی پادشاه را ازین معنی خبر شد و واقعه را با قبح وجهی عرض کردند و گفتند
که این معنی لایق دولت پادشاه جلالت شان این درگاه نیست پادشاه
ازین معنی بحسب ظاهر متغیر شد فاما چون نیکو نهاد و صحیح الاعتقاد بود رعایت
حرمت علم را بر ذمه همت خود واجب میدانست و باین بیچاره بقدر
اعتقاد در ذات خود میفرمود تا که با هیچ کسی ذکر این معنی نکنند روز دوشنبه که او در
مجلس خاص میبود ما خود استفسار این معنی خواهیم چون روز دوشنبه شد
و سلطان چهار بالش گردون از خلوتخانه تحت الارض متوجه تختگاه
مشرق شد سریر فلک مسیر سلطنت که مطلع خورشید لطف و مشرق صبح سعادت
بود بفر وجود با جود حضرت پادشاه اسلام پناه زیب و زینت یافت و از
و از پرتو رای عالم آرای پادشاه جم جاه انوار سعادت بر اطراف آن
مجلس تافت حضرت جهانداری بعد از آنکه عنان التفات بصوب کلیات مهمات
معطوف ساخت و باستقامت حال جمهور و انتظام مصالح امور پرداخت
در اثنای کلام بعین تلطف نظر برین بیچاره انداخت بقولی دلپذیر فرمود
که باعث چه بود که بقولی ناعمات و رقم نشده این بیچاره بنده وجه عرض نمود
که آنچه قول خدا و رسول است از قول پادشاه اولی بقبول است چون
بر ضمیر منیر آن پادشاه گردون سریر واضح شد که آن
قول مخالف شریعت است فی الحال از آن رجوع فرمود

و از

و آتش خشم او بزلال رضا منطفی شد و حکم قضا جریان نافذ
گشت که هر حکم و پروانه که بدین بیچاره رسد و از روی شرعیت
در آن دغدغه باشد در توقف آن مخیر باشد و در بیناب ثانی
از روی اهتمام نوشتند چنانکه حالا بر اوراق جریده ایام مثبت
و مرقوم ست الحمد لله رب العالمین



بحث دویم از قاعده اول و قانون اول در نگاهداشتن اخلاق حمیده

بباید دانست که هرگاه نفس آدمی آراسته باشد بزیور صفات
حمیده و سمات گزیده خواه این صفات را کسب کرده باشد و خواه
طبیعی باشد بر صاحب آن اخلاق واجبست که اهتمام نماید
باقامت اموری که موجب حفظ اخلاق و مستدعی دوام این
اوصاف باشد و همچنانکه در طب جسمانی مقررست
که حفظ صحت باستدامت میل میکند و در طب روحانی
نیز این قاعده ممهدست و اموریکه در حفظ اخلاق
ملاحظه آن واجب دیده‌ست

اول ملازمت جمعیست که موصوف بخصایل حمیده و مصاحبت قومیکه معروف باشند بنمایان پسندیده

دویم احتراز است از صحبت قومیکه خالی باشند از فضایل و احتناب از مجالست جمعی که موسوم باشند برذایل

سیم نگاهداشتن نفس است از انکه سرگذارشود در رواوی ملاهی یا متوجه شود بسوی حریم مناهی

چهارم اختیار کردن دوست صدیق صادق که تنبیه نماید او را برای معایب بخچه دریابد از وی از نقص و عیب

پنجم نظر کردن است در مقابح و معایب ادبیان تا قبح ان را دریابد و از ان احتراز واجب داند

ششم تلاش کردن است که دشمنان و عیب جویان از وی چه میگویند در دفع و ازاله آن بکوشند

هفتم مذاکره فواید اخلاق حمیده است و تامل در منافع دنیوی و اخروی و تحریص نفس بران

هشتم رنجانیدن نفس است بریاضتهای سخت اگر قصوری و فتوری در وی مشاهده نماید

نهم التزام وظایف افعال حمیده چه علمی چه عملی بروجهی که روز بروز نفس را بجوح از عهده ان بیرون کند

دهم انست که چون دریابد که چیزی از اخلاق ذمیمه حادث شد در دفع و ازاله آن مبادرت نماید

قاعده دویم از قانون اول در امراض نفسانیه و معالجه آن در دو بحث و

بحث اول در حصر اجناس رذایل و اخلاق ذمیمه بحسب اسباب آن و ذکر شعبهای که از وی منشعب میشود امهات فضایل چنانچه سبق ذکر یافت چهار است حکمت و شجاعت و عفت و عدالت و هر این فضایل را نقیضها و اضداد است که بسبب عروض آن اخلاق حمیده باطل و نابود میشود یا از دایره فضیلت خارج میشود و آن را مرضهای نفسانی گویند و قانون در معالجه امراض ان بود که اول اجناس

که اوضن

که امراض را معلوم کنند پس اسباب و علامات آن بشناسند پس بمعالجه آن
مشغول شوند و مرض انحراف مزاج باشد از اعتدال و معالجه رد آن باعتدال
و چون قوتهای انسان سه نوع است قوت تمیز و قوت غضب و قوت
شهوت و انحراف هر یک از اینها از خللیست که واقع میشود در کمیت یکی از اینها
با فراط یا تفریط یا در کیفیت آن پس امراض بسیط و مرکب از این سه نوع بیرون
نمیباشد

اول — زیادت در کمیت

و امراضی که حادث میشود از وی در قوتهای سه گانه این است

در قوه تمیزی: تجاوز نظر است از حد واجب و مبالغه در دقایق که از آن فضول خوانند تا بدان واسطه از ادراک یقینیه باز مانند ❁

در قوه غضبی: اشتعال نایره غضب زیاده از حد اعتدال مثال جانوران درنده عمل

در قوه شهوی: شکم پرستی و حرص بر خوردن و آشامیدن و عشق بکسانیکه محل شهوت اند

دویم — نقصان در کمیت

و امراضی که حادث میشود از و در قوتهای سه گانه این است

قوت تمیزی: بلاهت و بلادت است در علمیات و قصور فکر و نظر از مقدار واجب

در قوه غضبی: بیغیرتی و بیحمیتی و بددلی در اقوال و افعال بزنان و کودکان

در قوه شهوی: فتور در طلب قوه ضروری و عدم میل بحفظ نسل و این را خمود شهوت گویند

سیم — رداءت در کیفیت

امراضی که حادث میشود از و در قوتهای سه گانه این است

در قوه تمیزی: شوق بعلمی که مفید یقین نباشد چون علم خلاف و جدال و فال و رمل و کیمیا و شعبده

در قوه غضبی: انتقامات حاسدست و خشم گرفتن بر جمادات و بهایم با برا اطفال

در قوه شهوی: انتهای اکل و شهوت مجامعت امردان و با حد استعمال شهوة که عقل تجویز نکند

ذکر رذایل و اخلاق ذمیمه که نامتناهی میشود در قوتهای نفسانی که بمنزلهٔ امراض است

چون بامعان نظر تامل کرده شود در انچه سبق ذکر یافت انواع فضایل و استکشاف اسباب مرضها نموده حق استکشاف آن معلوم شود که امراض نفسانی بینهایت است و انواع رذایل بیغایت اگرچه در بادی الرای چون اجناس فضایل در چهار محصور است مقتضی آن بود که اجناس رذایل هم در چهار محصور مینماید و آن جهل باشد که ضد حکمت است و جبن که ضد شجاعت است و شره که ضد عفت است و جور که ضد عدالت است اما بحسب استقصای نظر و استیفای بحث هر فضیلتی را حدیست که چون ازان حد تجاوز نماید در طرف زیادت و نقصان برذیلتی منجر شود بلکه هر قید که در تعریف فضیلتی اعتبار کرده اند چون مهمل ماند یا قیدی که اعتبار نکرده اند مرعی شود ان فضیلت رذیلت گردد پس هر فضیلتی بمثابه وسطی باشد و رذایلی که بازای آن بود بمنزله اطراف چون مرکز و دایره پس ازین روی بازای هر فضیلتی رذیلتهای نامتناهی باشد چه وسط محدود است و اطراف نامحدود و ملازمت فضیلت مانند حرکت باشد بر خط مستقیم ... جز یکی نتواند بود و خطهای غیر مستقیم نامتناهی بود و صعوبتی که در التزام طریق فضایل واقع است ازینجاست و انچه در بعضی اشارات نوامیس آمده که صراط خدای تعالی از موی باریکتر و از شمشیر تیزتر بود اشارت بدین معنی می تواند بود چه وجود وسط حقیقی در میان اطراف نامتناهی مشکل بود و تمسک

[و ارتکاب رذیلت مانند انحراف از ان خط مستقیم]

بدان بعد از وجود مشکله و از ینجاست که دواعی شتی سخت
بسیار است و دواعی خیر بغایت اندک لیکن حصر اعداد رذایل
بر صاحب صناعت نیست بلکه بروی بیان قوانین و اصول بود
و نه احصا و انحصار جزویات و نیز ضبط کردن رذایل و انتظام در
سلک یکی از قوی تعذری دارد و چه بعضی از آن بسیط است که
حادث میشود از خللی که واقع است در کیفیت یکی از قوی یا در کمیت
آن زیادت یا نقصان و بعضی مرکب است که حادث میشود بخروج
یکی از ینها از اعتدال بتفریط و دیگری با فراط بار لوت یا باجتماع دو رذیلت
یا بیشتر و چنین اختصاص بذاله بیکی از قوی و ذکر آن در سلک یکی
از آنها از برای ضبط بحسب غالبیت است و ما بتوفیق الله سبحانه و تعالی
بعضی از امراض نفسانی را بیان کنیم و در بیان معالجه آنچه از آنها مزمن
و مهلک است اشتغال نماییم تا هوشمند لبیب
باقی را بر آن قیاس کند
والله المستعان

ذکر رذایلی که ناشی میشود در قوة تمیزی

و این رذایل و امراض از اضداد فضیلت حکمتست و مشهور از آن دوازده فرد بلیتست

اول	جهل	عاری بودن نفس است از کسوت علم و دانش و این را جهل بسیط گویند
دویم	جبن	عجز نفس است از تحقیق حق و ابطال باطل از جهة معارضه کردن دلیلها
سیم	خبث	صرف نمودن فکر است در امور دنیا اگر در عظایم امور باشد و اگر در جزئیات باشد گربزی
چهارم	بلاده	کوتاهی قوة متفکره است از اندازه که واجب است بی آنکه در خلقت قصوری باشد
پنجم	بله	استعمال نمودن قوت فکر است در آنچه واجب نیست یا زیادت از قدر واجب
ششم	عباوه	قلت تجربه در امور علمی با آنکه قوت متخیله سلیم است
هفتم	کسالت	بیکار بودن قوة تمیز است بی آنکه فسادی در خلقت باشد
هشتم	حمق	خطا کردن در راه وصول بمطلوب از جهة فسادی که در متخیله است
نهم	خرق	وا دادن و فرا گرفتن امور علمیت با آنکه بدانها حاجتست
دهم	سفه	تعطیل قوت فکر است بارادت و ترک استعمال آن در واجب بالتقصیر در استعمال آن
یازدهم	غی	عدم تدبیر است در آنچه مقتضای عقل باشد از جهة متابعت هوای نفس
دوازدهم	ضلال	قضا اعتقاد حق است و تصور باطل بصورت حق و جزم بآنکه عالم است و این جهل مرکبست

ذکر رذایلی که ناشی میشود در قوة غضب

وآن رذایل امراضیست که از اضداد فضیلت شجاعت است و مشهور جها[ملیت] ... رذا

اول جبن سکون وقلق در نفس است از امور یکه اقدام بر آن واجبست یا مستحسن

دوم تهور اقدام نمودنست بر امور یکه مستحسن نیست نزد عقل اقدام بر مثل آن امور

سیم حسد متالم شدنست از امور حسنه که در غیر خود می بیند وآرزو بردن زوال آن در غیر ووصول آن بود باو

چهارم حقد در دل نگاه داشتن بدی تا وقتیکه فرصت باشد چون حالا قادر بر انتقام نباشد

پنجم کبر بزرگ داشتن نفس خودست وگمان آن بردن که بزرگترست از دیگران البته

ششم عجب مستحسن شمردنست فعل خود واعتقاد کمال درشان خود کردن الواقع در وی باشد وخود را مستحق چیزی شمردن که مستحق آن نبود

هفتم شماتت مسرت نمودنست بر مصیبت والمهای که باو رسد

هشتم صغر همت اهمال وستی نفس است از طلب مراتب علیه ومناصب سنیه

نهم حزن المیست نفسانی که از فوت محبوب یا کم شدن مطلوب عارض شود

دهم غم گرفتگی نفس است از جهت آنکه مقاومت نتواند کرد بمکروهی که پیش آمده

یازدهم خوف هیجانیست نفسانی نزد توقع مکروهی وتوهم محذوریکه بر دفع آن قادر نباشد

دوازدهم وجل در دل گرفتن خاطریست غیر ظاهر السبب بر وجود آن نفس باشد

سیزدهم رهبت خوفیست با اضطراب واحتراز واگر با خضوع باشد آنرا نیز رهبت گویند

چهاردهم ... جزع ست از صورتیکه مالوف طبیعت باشد

ذکر رذایلی که ناشی میشود در قوت غضبی

و آن رذایل و امراضیست که از اضداد فضیلت عفت است و مشهور دوازده رذیلت (روایذ)

- اول حرص: زیاده طلب آرزوها و لذات حیوانیست و بعضی گفته اند توقع و حصول جمیع مطالبست
- دویم بخل: افراد نمودن در جمع نمودن مال و تقصیر در خرج کردن آن
- سیم شبق: نهایه شهوتست و کمال آرزو در باب وطی و جماع کردن
- چهارم وقاحت: لجاج و تشدید کردنست در کارهای زشت بی انکه باکی داشته از سرزنش مردم
- پنجم خمود: ارام گرفتن نفسست در طلب لذات ضروری که شرع یا عقل انرا مستحسن شمرده‌اند
- ششم شکاست: مخالفت نمودنست با معاشران در شرایط موانست و اختلاط
- هفتم تهتک: تشدید نمودن و مبالغه نمودن در ارتکاب فواحش و لذتهای قبیح
- هشتم [illegible]: اعراض نمودنست از آراستگی نفس بفعلهای نیک و اظهار ضد ان کردن
- نهم شره: حرص بر بسیاری مطعومات و مشروبات
- دهم لوم: دوستی مالست از جهة ذات خود و تحمل خواری در حاصل کردن آن
- یازدهم بذخ: مباهات نمودن بچیزهای که خارج باشند از ذات او و ثبات ان را اعتبار نباشد
- دوازدهم ملق: اظهار دوستیست با یاران از حد و غافل بودن از امانت و عار که بران مترتب شود

ذکر رذایلی که ناشی میشود نیز در عدم عدالت

ارسطاطالیس گفته که عدالت نه جزویست از فضیلت بلکه تمام فضیلتهاست و جور که مقابل اوست نه جزویست از رذیلت بلکه همه رذیلتهاست و بعضی دیگر گفته اند که جور خروجست از اعتدال در جمیع امور بافراط و تقصیر و گرفتن انچه جایز نیست و وضع

اول

کردن انچه واجب نیست و وضع اشیا در غیر موضع آن در اوقات وغیر بر وجهی که سزاوار نیست و حاصل که جور جامع چندین رذایل است

بدانکه بعضی حکما گفته اند که هر دو طرف عدالت جورست اما اکثر دانند که عدالت چون سایر اخلاق دو طرف دارد یکی ظلم است که طرف افراط است و آن تصرف در حقوق مردم بغیر حق و دویم انظلام که طرف تفریط است و آن تمکین ظالم است از ظلم و انقیاد او در انچه مقتضای او باشد بطریق مذلت و مشهور ازین رذایل ده است

اول	حسد	ضد وفا ست و آن در مال و جاه و غیر آن میباشد و تمام اقسام آن جنایتیست و از ارذال رذایل و رذایل ارذال
دوم	مکر	ارادت خلاف خیر کسیست که ظاهر میکند و بدان قصد ضرر کسی دارد
سیم	کینه	پوشیده داشتن بدلیست که با کسی در دل دارد و اظهار نکوئی باوی
چهارم	عشق	صرف همت بطلب معینی بجهة غلبه و استیلای شهوت
پنجم	تبذل	ترک محافظت عرض و ناموس است و طرح کردن حشمت خود
ششم	غبن	فروتنی کردن است باختیار تا ظالم مال او را بگیرد
هفتم	اهمال	دست دادن غیر مستحق را از آنکه تصرف نماید در نفس او یا مال او یا فرزند و متعلقان
هشتم	ذل	فروتنی کردنست کسی را که اهلیت آن ندارد و در نقصان منزلتی که او را استحقاق کرامت است
نهم	ریا	تشبه نمودن است کسی که افعال نیک ازو صادر میشود جهة آوازه یا فریب
دهم	ضجر	تکلیف است کسی را به تحمل ظلم بر وجه انتقام

بحث دوم در کیفیت معالجه مرضهای نفسانی که عبارتست از اخلاق ذمیمه

پوشیده نماند همچنانکه در علم طب جسمانی مقررست که دفع مرض بضد کنند در طب روحانی این قاعده نیز معهودست همچنانکه علاج جسمانی بتصرف در غذا ابتدا نمایند یا باستعمال دوا گاه باشد که بسم هر دو احتیاج افتد یا بد بسگالی ... داغ کردن و بریدن علاج نفسانی نیز بر منوال تواند بود و این قاعده کلیه است در معالجات امراض و استعمال آنها در هر مرضی که مندرج شود از امراض نفسانی بسیط یا مرکب هرکسی که این کتاب را تا اینجا مطالعه کرده باشد در دفع آن قادر شود و وقوف یافته باشد

و انواع چهارگانه معالجات

اول	دویم	سیوم	چهارم
چیزیکه مشابه معالجه است باصلاح غذا	چیزیکه مشابه معالجه زهرست بخوردن دارو	چیزیکه مشابه معالجاتست باستعمال زهر	چیزیست به معالجاتست بداغ کردن و بریدن

و این معالجه است بخوف بیم و عقوبت نفس و تکلف علیها بر مشقت و کارهای صعب و نذرها و عقدها واجب الوفا که قیام بدان مشکل بود کردن که از آن رذیلت اجتناب نماید من بعد بر سر آن نرود و اخر الدواء الکی

و آن چنانست که در ازالت رذیلتی که بدان مبتلا شده استعانت جوید بارتکاب رذیلتی که ضد آنست و متوجه تعدیل نگاه دارد یعنی چون آن رذیلت رو بر ضد آن خط نهد و بمرتبه وسط که مقام فضیلت است نزدیک رسد ترک آن باید گرفت تا از اعتدال بطرف دیگر مایل نشود اما تا مضطر نشود دست در این معالجه نزند

و این آنست که ملامت و مذمت و سرزنش نفس کند بر آن فعل چه بفکر و چه بقول و اگر بفعل کفایت نشود و مقصود تعدیل یکی از دو قوت حیوانی یعنی غضبی یا شهوی باشد باستعمال قوت دیگر که آن را تعدیل و تسکین دهد تا هر دو بحد اعتدال در آیند و سورت ایشان بشکنند پس قوت نطقی به تمیز قیام نماید ...

و آن آنست که اولا ملاحظه کند نشئه رذیلتی را که از آن مطلوبست و فساد یکه ممکن است از آن عارض شود و احساس بعد از آن تنبیه و از آن در تجنب مستحکم کند پس مبالغه نماید بر ترک و عادت کردن فضیلتی که ضد آنست و تکرار افعالی که متعلق بدان است

ذکر امراض مزمنه که منجر میشود بامراض مهلکه

درخلال سخنان سابق چنانکه مذکور شد که انواع امراض نفسانی را نهایتی نیست اما علاج
جمیع امراض را که بر وجه کلی در صفحه گذشته بیان کردیم و چون بعضی امراض از آن قبیلست
که بسبب هلاک میشود پس چاره نیست از بیان کردن معالجه آن بر وجه جزوی و اساس این صفحه
بارکان امراض و قواعد علاج آن تا بسبب ی یابد و آن نه مرضیست در سه قوه که چون بر وجه تفصیل
معالجه آن مبانی میشود قیاس بر تو امراض آن میتوان نمود رباعی شیخ علاء الدین سمنانی قدس سره العزیز
آنکس که بداند و بداند که بداند اسپ طرب از گنبد گردون بجهاند وانکس که نداند و بداند که نداند
هم لانه خر خویش بمنزل برساند وانکس که نداند و نداند که بداند در جهل مرکب ابدالدهر بماند

از آنجمله سه مرض ست که حادث میشود در قوه تمیزی

سیوم	دویم	اول
جهل مرکب	جهل بسیط	حیرت

آنست که بداند که نداند این مرض سهل العلاج و از سبب علاجی که عند الجمله توقع
نفع از آن توان داشت آنست که مشغول شود بعلوم ریاضی چون هندسه و حساب و
امثال آن چه در حصال ابطال حق از باطل اعتیادی تمام دارد تا نفس او
لذت یقین دریابد چون بمعتقدات خود رجوع کند و آن را مخالف حق
یابد بر خلل خود مطلع شود و بجهت جهل بسیط باز گردد و در استعداد کسب
فضایل و سعادت حاصل شود از معالجه جهل معالجه جهل بسیط باید نمود
و تحقیقش آنست که نفس از فضیلت علم عاری ست اما بداند که نمیداند
و این جهل اگرچه در ابتدا مذموم نیست بلکه شرط تعلم ست اما اگر در انجام
بماند به تباه ترین رذایل موسوم شود و علاجش آنست که در حال انسان
و دیگر حیوانات تامل نماید تا او را یقین شود که شرف انسان بتعلیم
و تمیز ست و جاهل در سلک بهایم بلکه در اعداد جماد منتظم است و علماء
مجالس علما نماید تا چون در حیاضت انسان بلفظ و حل نتواند کرد داند
که سخنان او که در محاورات اقران خود میگوید با واز حیوانات است
که نطق انسان و بیان حال قدرت خود را بر تحقیق علم ملاحظه نماید
تا خلاص یابد و حیرت از لق رض اول خرد و مهلکترین امراض
باشد علاجش آنست که حزم کند بر امتناع اجتماع نقیضین و یقین کند

ازان جمله ۳ مرضست که حاصل میشود بقوه غضبی

سیم	دویم	اول
خوف	جبن	افراط غضب

کفتم که خوف عبارتست از بیماریهای نفسانی که نزد توقع مکروهی که نفس بر دفع آن قادر نباشد و توقع منسوب باری مستقبل تواند بود و آن امر یا ضروری یا ممکن و ممکن را سبب فعل شخص بغیر یا فعل او و خوف از هیچ یک از این اقسام مقتضای عقل نیست پس عاقل نباید که خوف را هیچ وجه بخود راه دهد اما اگر آن امر ضروریست چون معلومست که دفع آن مقدور بشر نیست خوف را از آن فایده نباشد و اگر آن امر ممکنست و سبب آن نه فعل شخص بود چون در ذات خود ممکن الوجود کالعدم است پس جزم بر وقوع آن کردن و بتقدیر متالم شدن منافی عقلست از نابر طبیعت امکان باید که انبساط و اگر آن سبب آن فعل باشد شخص از سوی اختیار اجتناب نماید و اقدام بر فعلی نماید که موجب خوف باشد پس خوف ترک اسباب ممکنه و تمکین نفس نزدیک اسباب موجبه باشد

سکون نفس بود آنجا که حرکت اولی باشد و این ضد غضب است و اعراض ردیه لازم این مرضست مثل هوان نفس و خواری و سوء عیش و طمع فاسد مردم در حقوق او و کاهلی و جبن و راحت که منع حرمان از جمیع سعادات است و تمکین ظلم از ظلمه و رضا بفضایح در نفس و اهل و استماع مقابح از دشنام و سخن عنیف و ننگ نا داشتن از آنچه عار و شعار آن ظاهر باشد و تعطیل افعات در مهمات و علاج آن یاد کردن شناعت جبنست که بر آن مرتب میشود و تحریک غضب و شروع در کارهای مخوف و اعتقاد آنکه اجل مقدر است

غضب حرکتیست نفس را که مبدأ آن اراده انتقام بود و این حرکت چون عنیف بود آتش خشم افروخته شود و چون دل در غلیان آید دماغ تیره گردد و عقل محجوب شود و در بیخ معالجه آن کردن در غایت تعذرست چه در این محل هر چند پند و نصیحت و ملایمت استعمال نایره غضب بیشتر شود علاج نافع آنست که دفع سببهای خارج او کنند که در صفحه آینده مذکور میشود که ارتفاع سبب موجب ارتفاع مسبب دفع مرض و وضو بموجب حدیث متمم مکارم اخلاق علیه التحیة و السلام در باب تسکین آتش غضب نفع تمام دارد

چیزهایی که بر می‌انگیزاند آتش غضب را ده است

اوّل	دویم	سیم	چهارم	پنجم	ششم	هفتم	هشتم	نهم	دهم
عجب	کبر	هزل	استهزا	فخر	تعیّر	مزاح	منافست	لجاج	غدر
علاجش	علاجش	علاجش	علاجش	علاجش	علاجش	علاجش	علاجش	علاجش	علاجش

آنست که ملاحظه نقایص و معایب خود نماید و با آن کمال آن را نیز اعتبار کند

آنست که تحقق کند که کسی دو نوبت بر مجری بول گذشته باشد او را چگونه تکبر باشد

آنست که جد و اهتمام نماید در طلب فضایل و اخلاق جمیله

نفس که در فضایل خود تفکر کند و عرض خود از آن گرامی‌تر داند که مسخره کند

آنست که تأمل نماید که آدمیان در عبودیت برابرند و با مور خارجی سریع الزوال فخر نتوان کرد

حذر کردن است از قول قبیح و نگاه داشتن نفس را از آن

می فطرت نفس است از آنکه گستاخ شود در ملاهی اما مزاح بقدر اعتدال محمود است

آنست که بداند که نفایس اموال مقتضی خطای چند است که سلاطین از آن ایمن نشستند چه جای دیگر

ترک عناد است و لجاج موجب زوال الفت است که موجب رفع نظام عالم است

ترک رد حق و وفاست و از غایت غدر هیچکس بدان معترف نمیشود

رذایلی که حاصل میشود از غضب هشت است

اول	دویم	سیم	چهارم	پنجم	ششم	هفتم	هشتم
غیظ	بغض	حقد	حسد	اضاره	شماته	وحشت	معادات

از انجمله سه مرض ست که حادث میشود در قوت شهوي

سیوم	دویم	اول
حسد	عشق	حرص
علاجش	علاجش	علاجش

الفت که تفکر نماید در بی لذت و کوتاهی مدت دنیا و ملاحظه کند این نفس مقاصد را که بر حرص مترتب میشود از رذالت و خساست و خشت نزکا و نشکم بر یکی و مذلت و سقوط حشمت و زوال مهابت و کثرت شفقت مشقت و بعد از تامل صادق در ین معانی امید است که ازین مرض محفوظ ماند ان شاء الله تعالی

آنست که صرف فکر کند از محبوب بچیزی که طاقت وارد و اشتغال نماید بعلوم دقیقه و صناعات دقیقه که دران بفکر تام و فرط تعلیم احتیاج باشد و مجالست نماید با ندمای الاخلاق و احتراز کند از اشعار و حکایات عشاق و تسکین کند شهوت را بطریق لایقی که در طبع مقرر است چون بدین علاج نشود سفر نافع آید چنانکه گفته اند مصرع چاره عشق بتان جز سفر یا آوار نیست

این مرض را بعضی حکما تعریف کرده اند که حسد تمنا داشتن زوال نعمت غیر است خواه تمنا وصول آن بحسود کند خواه نه و این مرض بدترین امراض است و چون جهل و حرص باعث حسد می باشد علاج این دو مرض باید کرد بنوعیکه در معالجه انها تقدیم یافت تا علاج شود اگرچه بزعم فقیران است حسد سوم را علاجی نیست

قال العبد الضعیف اختیار الحسینی چون این بیچاره بعوارض روابط و وقوع بعضی امور و تمکن بعضی حالات که اگر نفس بداند که حقیقت آن چیست او را بر حال خود نه باید گریست مجموع طایفه شر بدان جهت لیوا اتی عیا یاتی هنه مخسو حصه حواله طبیعت از نعم قام

او

بسرعت نتوانست گذشت خواست در پهنای میدان جولانی نماید یک ربع الشبر
باز کشید و دراز دیا دعوله امراض مهلکه اهل حسد بجان کوشید انا للّه و انا
الیه راجعون بدانکه حاسد خواهد که بفواید و منافع از دیگران ممتاز بود بهر انیه
همت بر ازالهٔ آن از دیگران و وصول آن بخود مقصود داشته باشد و این از کمال
جهل و تیره بختی است چه استجماع خیرات و منافع دنیوی که منفصال و حرمان فرا الیه
موسوم است یک شخص را محال باشد و بر تقدیر فرض استجماع بجمیع انواع آن
صورت بندد و چون مطلوب حسود ممتنع الوجود بود و بخیری که بغیر رسد
ملول و محزون باشد و مقرر است که منقطع نشود فیض هرگز از فیاض لیس حزن
والم جان نیز انقطاع نیابد و بدترین انواع حسد آن است که میان علما
می باشد چه امور دنیوی چون بواسطهٔ تنگی مجال محل تزاحم جهال آگاه باشد که وصول
نعمت بکسی بی زوال از دیگری مقصور نشود بخلاف علم که ازین شایبه منزه و مبرا
وسعت میدان انس از تنگنای مزاحمت معرا بلکه مشارکت ابنای جنس در آن زیادتی
لذت و کمال تمتع انگیزد پس حسد در ان در طبیعت شر مطلق خیزد اری غبطت
و آن شوق بود بحصول حالی که از غیر احساس کند بی تمنای زوال آن از وی
مطلق مذموم نیست بلکه در فضایل و کمالات انسانی اصلا
مطلق محمود است والسلام

تنبیه در فرق میان فضایل و رذایل که شبیه آنست

باید دانست که در برابر هر یکی از فضایل صفتیست که نه از آن جنس است اما بآن مانندست و آن سبب فریب جمعی میشود که از ممارست علم اخلاق نصیبی ندارند پس لابد فرق نمودن میان فضایل و رذایل که شبیه آنست درین مقام واجب است تا اشتباه در چهار فضیلت مبین شود

چهارم	سیوم	دوم	اوّل
انچه مشابه شجاعت است	انچه مشابه سخاوت است	انچه مشابه عفت است	انچه مشابه حکمت است

جمعی باشند که بجنگهای خطرناک قیام نمایند از جهت طلب مالی و جاهی یا چیزی دیگر از انواع منافع و این از جنس سعی نیست چه نفس نزد ایشان عوض خطر نباشد و بر مکاره و مهالک اقدام نمودن در طلب مال یا جاه بنهایت خباثت و غایت رکاکت طبیعت باشد و همچنین بعضی باشند که از ملازمت عزت و ابنای جنس یا از خوف سلطان خود را در مهالک می اندازند ایشان را نیز شجاع نمیتوانند گفت بلکه شجاع کسیست که از آن نه غرض و مقصود او بجز اصابت این ملکه فاضله نباشد ۵

جمعی هستند که از ایشان عمل اهل عفت صادر شود بغیر علم بسیار از ایشان واقع شود و فی الحقیقه سخی نباشند مثل کسی که مال بذل میکنند در طلب تمتع از شهوات یا بجهت جر نفعی یا دفع ضرری یا بجهت جاه و قرب پادشاه یا از برای آوازه و نام و ننگ تا اکثر ایثار کنند بر کسانیکه سیمت استحقاق موسوم نباشند چنانچه در مجلسها و مجالس فسق می بخشند یا انکه چیزی بکسی دهند بتوقع زیادت و سخی بحقیقت انکسیست که بذل مال نه از برای عرض و عوض کند بلکه از برای آن کند که سخاوت در حد ذات خود نزد او نفیس است و لذاتها مطلوب است ۵

جمعی هستند که نه بحقیقت عفیف النفس نباشند مانند جاعتی که از لذات نفس اعراض کنند بجهت انتظار چیزی که از آن جنس در مرتبه والاتر و حقدار زیادت چنان اکثر زهاد در زمان که اظهار زهد را دام تزویر و شبکه صید قرار ساخته تا بآن وسیله باغراض فاسده توسل جویند یا انکه ذوق بعضی لذات اصلا در نیافته اند یا در برابر آن نخسیند یا انکه در اصل فطرت یا بنابر مرضی نقصان شهوت در ایشان باشند یا ترک بجهت خوف از الم یا تلف باشند اینطایفه با وجود ترک مناهی و ملاهی عفیف نباشند ۵

جمعی هستند که بعضی مسایل علوم را حفظ نمایند و تکرار دلایل که بتلقف فرا گرفته باشند عند المناظره تقریر کنند با انکه در مسایل یقینیه که وهم را در آن مجال تردد نیست تردد داخل باشند در مطالب علیه دعاوی بلند کنند بنوعیکه جمعی که ایشان را از انوار فراست و آثار زیرکی نصیبی نباشد تعجب نمایند و بر کمال ادراک ایشان گواهی دهند و در نفس الامر ایشان را از حقیقت هیچ حظ نباشد و حاصل معارف ایشان غیر از ننگ و حیرت نبود اما از آن روکه آثار ایشان بسیار مشابه بحقیقت است بآثار حکما تفرقه میان ایشان و حکما بسیار بغایت مشکل است و موقوفست بآنکه جز حکیم را حاصل نیست ۵

قانون دویم در تدبیر اموال و در وی دو قاعده است یکی در اعمال

چون احتیاج مردم باکتساب اموال در تدبیر معاش امر ظاهر است و مدخل مال در اظهار
فضایل و کمالات بغایه باهر چنانچه در صحیفه سلیمان است علی نبینا و علیه التحیة و السلام
که حکمت با مالداری بیدارست و با درویشی در خواب که در آثار است اگر
دنیا نباشد خلق ازو منتفع نتوانند شد بلکه خود نیز بسبب توقف مصالح ضروری از
از کسب کمالات باز ماند و بیقدر شود مر اینجه به معلوم گشت تقریر حال
که قدر مرصع تعلیم است و قدر علم بمال از جمله غرضها شش امر مذکور میشود

ششم	پنجم	چهارم	سیم	دویم	اول
ضبط احوال منزل و انتظام امور آن از ملابس و مال	تحصیل مدایح و محامد و اکتساب ذکر مخلد که جز ببذل مال صورت نمی‌بندد	اظهار فضایل و کمالات و احراز شمایل و مقالات	دستگیری خویشان و درویشان و با مردم در اعانت دوستان نیکو اندیش	نگاه داشتن عرض و آبروی و دفع اعدای کج نهاد و بدخوی	صرف کردن در راه خدا تعالی بوجوه صلات و صدقات و انواع خیرات

جایز نیست سلطان را حاصل نمودن مال مگر از مواضعی که تعیین نموده از قواعد
عدالت و انصاف و طریقه لا القیب بمر ابر اعیان انصراف و اسباب نفع و ظلم
است که بدونان و کوتاه بینان لائقست و باصحاب استعداد آمیخته موافق شرکت

که حادث میشود در اکتساب اموال از رذایلی که قباحت آن بسیار ظاهرست و اصلاح آن بعد از قرار و رسوخ نجابت نهادی در بس دشوار است که با وفور همت و نهایت عالی فطرت از وجود جمله کند که مخصوص سلطان کامکار و خواقین رفیع مقدار است و اجتناب نماید از رذایلی که ازان ناشی میشود و ان سبب مرضهای و الم بسیار است و بیان در دو بحث است

بحث اول در طرق اکتساب اموال و ان پنج است

پنجم	چهارم	سیوم	دویم	اول
حقوق بر اهل اسلام و جهت ایثار و زکوة و عشر و جزیه و غیره اخذ میشود از کفار	گرفتن سلامت و عطا یا از کسی که فوق او و در مراتب و قبول کردن تحفه و هدایا از کسی که مساوی او است یا دون او است در منصب	فواید و منافع گرفتن از نقود و عروض بطریق تجارت و اختیار تجار از امنای اهل تجارت	کمال اهتمام بسیار در زراعات و تخلیص و ترغیب رعیت بر عمارات و صناعات	تملک ضیاع و عقار و تعمیر آن و بنای بقاع و اجرای انهار و تکثیر آن

بحث دویم در رذایلی که اجتناب ازان واجب است و انهم پنج است

پنجم	چهارم	سیم	دویم	اول
سوء تدبیر	حرص	دنائت	عار	جور
مشغول ساختن با لهو با مرکه خروج از عهده آن متعذر بود یا اخراج مال ازان متعسر باشد	شره و اهتمام است در اکتساب بطریق مبالغه و سعی نمودن در تحصیل مال زیادت بر قدر احتیاج	چیزی طلب کردن همت از مردم لئیم دون همت و تواضع نمودن بجهت طمع در پیش مردم بیقدر و منزلت	اشتغال نمودن است به پیشه و صناعتی که موجب خساست است و توجه نمودن باعمال و مهمات که دون مرتبه ریاست است	مطالبه چیزی که شرعا واجب نیست بر رعایا و طمع کردن بنا واجب در مال برایا

قاعده

26

قاعده دویم از قانون دویم در بیان انچه متعلق است بصرف کردن مال بحسب صفت

بحث اول در حقیقت صرف کردن و شرایط آن بدانکه مصارف اموال منحصر است در سه صفت

صفت سیم	صفت دویم	صفت اول
نفقه کردن است در مصالح منزل چون جز انکه مالا بد است در نظام معاش و آن دو قسم است	نفقه کردن است در ابواب جمیل چون هدیها و تحفها و صلات و عطاها و درین پنج شرط است	نفقه کردن است در راه خدا تعالی چون زکوة مال دادن و صدقه بمستحقان رسانیدن و درین پنج شرط

صفت اول

اول: انچه دهد بگشاده رویی و طیب خاطر دهد و بر آن تاسف ننماید نه در ظاهر و نه در باطن

دوم: انکه غرض از آن مجرد رضای معبود باشد نه التماس جزای یا توقع شکری و نه انتظار دعا یا ثنا و ذکری

سیم: انکه معظم تصدقات او بر درویشان متعففه نیاز و متوکلان اهل بر کرده ساز باشد

چهارم: انکه از مردم پنهان داشته بساط ظهور نگسترد و پرده مستحقان را باظهار و افشا ندرد

پنجم: انکه صدقه خود را بمنت و ایذا باطل نسازد و خود را در ربط لا تبطلوا صدقاتکم بالمن والاذی نیندازد

صفت دویم

اول: کتمان است که آن بکرم انسب و اولی است و بدان الیق و احری

دوم: تعجیل است در وصول که گوارنده تر است و رفع انتظار از همه زیبنده تر

سیم: انکه او را حقیر شمارد هر چند بسیار باشد که ارباب مروت و اصحاب همت اینچنین سزاوار باشد

چهارم: پیچ عطا کردن طول عهد موجب نسیان باشد بلکه سبب تضییع انعام هر چند بیکران باشد

پنجم: انکه وضع موهوب جز در موضع لایق و سزاوار نباشد تا در قبیل تخم کشتن در شوره زار نباشد

صفت سیم

اول جذب منفعت: چون صرف نمودن در غذا و لباس و غیر آن از حوایج و مقاصد ناس — و شرط این قسم آنست که اقتصاد و میانه روی از دست ندهد

دویم دفع مضرت: چون صرف نمودن بظالمان و سفیهان و جهال از جهت صیانت عرض و مال و نفس — شرط این قسم آن است که بقدر امکان دفع ضرر نموده صرف نماید

فایده جلیله

پوشیده نخواهد بود که مال از مدخل نیک و کسب جمیل حاصل میشود اگرچه قلیل باشد میمون و مبارک خواهد بود و هر مالی که از مداخل بد و ظلم و بیداد بدست آید اگرچه بسیار نماید ناقص و بی برکت خواهد بود چنان معلوم که آدمی را احتیاج بذخیره اقوات و اموال حاصل است احتیاط آن که از اجناس مختلفه ذخیره کند بعضی نقد باشد بعضی متاع و بعضی مواشی و بعضی ضیاع تا اگر بعضی اجناس در معرض تلف آید بعضی بماند اگر در یکی خلل آید از دیگری جبر نقصان آن تواند نمود و در بذل و خرج کردن مال حد وسط و طریق اعتدال مرعی باید داشت و بر وفق معیشت تقدیم خرج را کمتر از دخل باید نگاشت و ملاحظه ضروریات اوقات مانند قحط و تنگی و مرض و درماندگی باید کرد و چون دخل را با خرج مقابله کند از ۳ حال خالی نخواهد بود

حالت اول

آنست که دخل با خرج زیاده باشد و این تدبیری است سلیم و حالتی ست مستقیم تا نزد حدوث نوایب و عروض حوادث و مصایب اضطراب و اضطرار واقع نشود

حالت دویم

آنست که دخل از خرج کمتر باشد و این تدبیری ست معتل و حالتی ست مختل جهة آنکه مقتضی میشود عند الحاجت بفرار از لوازم شرع و انحراف از مقتضای عقل

حالت سیم

آنست که مساوی باشد دخل با خرج و این حالتی ست مستقیم در زمان سلامت اما مختل ست در غیر زمان استقامت از جهة آنکه احتیاج آدمی در زمان فرقت بیشتر ست از زمان فراخی و جمعیت

نیز دارد

تنبیه وارشاد

سزاوار آنست که پادشاه دین شوکت وشهریار عالی همت ضبط نفس خود کند از آنکه مباشر اکتساب اموال وخرج کردن شود چه این صورت بمذهب اهل کیاست مناسب ارباب ریاست وملایم اصحاب سیاست نیست پادشاه را محافظت دخل بتهذیب وتدبیر می باید کرد وضبط خرج بکفایت وعدم تبذیر پس هر آینه کسی باید که متقلد این اسم شغل شود ومتکفل لوازم این عمل باشد وموصوف باشد بدین صفات که بر دو قسم است

اول

شروطی که رعایت آن بر مباشر دخل واجب پنج است

دویم

شروطی که رعایت آن بر مباشر امور خرج واجب است آن سه نوع است

اول دویم سیم چهارم پنجم

اول — آنست که بزیور امانت ودیانت وحلیه تقوی وصیانت که شعار صلحاست آراسته باشد تا دادن وستدن بروجه صواب کند

دویم — آنست که عدالت وراستی در طبیعت او مرکوز باشد وطریق انصاف وانتصاف مرعی داند

سیم — آنست که صاحب قدرت وکفایت باشد تا از راه کفایت ضبط نماید وبعجز ضایع نسازد

چهارم — آنست که دانا باشد بوجوه مداخل تا مادهای دخل واسباب زیادتی را بشناسد

پنجم — آنست که در معاملات رعایت طریقه رفق واجب داند واز تعسف وکذا احتراز کند

اول دویم سیم

اول — آنست که مقرر باشد چون علوفه ورسوم ملازمان ودر ان دو شرط معتبرست
- اول: شناخت طبقات مستحقان
- دویم: شناخت مقدار راتبه وعلوفه ایشان

دویم — آنست که عارض شود وبحکم حاجت چون انعامات وصلات ودر ان نیز دو شرط معتبرست
- اول: آنست که وقوف یابد بر محلی که در آنجا صادر شده
- دویم: آنست که عوض شاه را از انعام بداند

سیم — آنست که مفوض باشد برای صاحب خرج چون نفقات وامثال آن ودر ان هم دو شرط معتبرست
- اول: شناخت وجوه اخراجات
- دویم: دانستن مقدار هر یک از آن

قانون سیم در تقویم رعایا و مملکت داری دو قاعده ست

قال العبد الضعیف اختیار الحسنی ختم الله عواقبه بالحسنی بر ارباب الباب مخفی
نخواهد بود که چون رای عالم آرای ظلمت زدای عالیحضرت خاقانی صاحب
قرانی بانی اساس جهانبانی و مشید قواعد کشورستانی خلد الله ملکه و سلطانه
را دقایق اداب سلطنت و حقایق رسوم خلافت از تلقین ملهم صواب
و فیض حکیم وهاب بیواسطه تعلم و تعمل با علی درجه کمال حاصلست و نفس
قدسی منزلتش باقصی مدارج استکمال واصل پس مبالغه و اطناب در باب
رسوم و ازین اداب ازین کم بضاعت بیچاره از طریق ادب و قانون صواب
دور مینماید چه سلیمان را زبان مرغان آموختن و چراغ دانش در مقابله افتاب
حکمت لقمان افروختن شیوه هوشمند اگه نیست بلکه نزد خرد موجب نسبت
و اگر غرض از بیان این نوع امور قانون و دستوری باشد که بعد الیوم سلاطین
نامدار بدان تمسک جویند هیچ قانون و دستور چون سیرت کریمه و سجایا
مرضیه حضرت بادشاه دین پناه خلد الله ملکه و سلطانه نیست بنیابیه
تکلف تا مولف رسایل ایجاد و تکوین اوراق قابلیات انسانی برقم
کمالات نفسانی مرقوم میسازد مجموعه جامع جمیع الطاف الهی و متمم تمام اوصاف شاهنشاهی
چون ذات قدسی صفاتش در صحایف طوایف اکابر نامدار از قلم صنع بر روی
کار بنیامده **نظم** از نام او است نامه شاهنشهی درست * از جو بیار صنع نهالی چو او نرست

اما چون زبان بیان بانشت واملای این نوع کلمات گشادن از جمله خدمتکاری
پادشاهان عالیشان وشکرگذاری نعمتهای ایشانست دو سه کلمه در باب سیاست
ملک ورعایت رعیت بذروه عرض میرساند که مرتبه سلطنت ومنصب خلافت
از جلایل نعمای آفریدگار وعطایای آلای پروردگارست که بمحض موهبت الهی
از خزانه الطاف نامتناهی ببعضی از خواص عباد وانتراف افراد ارزانی داشته کدام
مرتبه بدین رسد که حضرت مالک الملک بنده را در مسند خلافت خاصه استناد داده
از انواع آثار جمال وجلال پرتو بساط حشمت احوال خجسته مال او اندازد وتعیین مراتب و
تفویض مناصب کافه بنی آدم وقاطبه اهل عالم بقبضه اقتدار واختیار او منوط ومربوط
سازد تا همه را بسته علی اختلاف طبقاتهم وتباین درجاتهم روی ضباح بکعبه بارگاه
گردون اشتباه وقبله آستان سپهر آشیان او باشد نتوان گفت مدح زین بیش
کش خداوند گفت سایه خویش هر چه از معنی جمال وکمال هست در ذات ایزد متعال
مظهر آن بود شه عادل پرتو آن بود ورا حاصل وشکرگذاری چنین نعمت
عظیم وسپاسداری چنین موهبتی جسیم غیر از رعایت قوانین عدالت
وانصاف ومحافظت قواعد احسان وانتصاف چیز دیگر نتواند بود
ای شهی کز آفتاب اهتدا دولت ظل اللهی دادت خدا منصب شاهی
زیب آنان دهند کز عدالت داد مظلومان دهند هست شاهی نعمتی بی سعی
کش شکر آن نعمت عدالت دان و بس قال الله سبحانه وتعالی یا داود

انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق و بعد از تمهید این مقدمهٔ واضح
البرهان بقلم حقایق رقم نگاشته بلوح بیان میکرده که سیاست ملک منقسم بدو قسمت است
یکی سیاست فاضله که آنرا خلافت و امامت خوانند و آن نظم مصالح عباد است
در امور معاش و معاد تا هر کسی بکمالی که لایق مرتبه که مناسب اوست برسد و هر آینه
سعادت حقیقی لازم او تواند بود و صاحب این سیاست بحقیقت نه بطریق وهم و
فرض خلیفة الله ظل الله فی الارض باشد و در سیاست بلاد و ارشاد عباد
مقتدای و صاحب شریعت فلاجرم اشعه من برکات انوار و لوامع
اشراقات آثار آن یگانه روزگار بر کافهٔ عباد و عامهٔ بلاد خواهد تافت و
بحکم آنکه گفته اند م آفتاب توان دید کآفتاب کجاست ه این قسم را
مثالی روشن تر از آفتاب عالمتاب جلالت حضرت پادشاه عالم پناه عظیم الشأن
رفیع المکان آنچه وجود شریفش موجب اساس جمعیت بی شمارست و برکت
ذات فایض البرکاتش طوایف انام در کنف حفظ ملک علام اند نظم
گر نه ظل ظلیل شاه بود ه که جهان را جهان پناه بود ه دین و دنیا همه خلل گردد
تا قیامت صلاح نپذیرد ه تا بود در بلندی و پستی ه سایهٔ آفتاب را هستی
یا رب این سایهٔ الهی را ه آفتاب سپهر شاهی را ه بر سریر بقایش محکم دار
بر سپهر خلود روشن دار ه سیاست ناقصه که تغلب خوانند و غرض
صاحب آن تخریب بلاد و ظلم و تعدی بر عباد باشد الا مهمات النسل

امام

29

دوام وقرار نباشد بلکه فرصتی نیکبخت و بنیاد قحط امید و عقوبت
عقبی وشقاوت جاوید مبتلا گردد چه سلطنت پادشاه ظالم بمثابه بنا
که از چوب خشک ساخته باشند و آتش دران بنا انداخته شاه را هیچ سپاه
بهتر از جنود مجنده دعای ارباب صدق وصفا نیست و هیچ تکیه مانع تیر
قضا باشد بهتر از جوشن دعای بی ریا از سهام فتنه و آشوب زمان صاحب
دولتی امان باید که بحصار معدلت پناه آورد و زمام مقصود و عنان مراد
بدست بلند همتی افتد که بر انگیختن بادپای عزمش بمیدان اصلاح حال
عاجزان شکسته بال بپردازد بحمد الله والمنة که در محکمه علیه خردمندان
جهة اثبات این دعوی و تحقیق این مدعا شاهد ایام دولت حضرت
خاقانی صاحبقرانی فردوس مکانی شاهد عدل گواه معرفت جام جهان
نماست نشان عدالتش رخسار عدل جلوه گر از وی چو آفتاب و صاحب
سیاست فاضله بر جاده عدالت مستقیم بود رعایا بجای یاران و فرزندان
دانند و حرص و شهوت مقهور قوت عاقله گردانند و صاحب سیاست ناقصه که بقانون
ظلم متمسک گشته رعایا را بمنزله بندگان بلکه بجای ستوران داند و خود بنده حرص
وهوا و حب مال باشد و چون بمقتضای الناس علی دین ملوکهم رعایا در سیر
و اخلاق تتبع سلاطین کنند هرگاه زمام زمان بدست پادشاه عادل باشد
همه کس پیروی در عدالت و کسب فضایل باشند و بالعکس از اینجاست که صاحب

شریعت علیه التحیة والسلام فرمود که اگر پادشاه عادل باشد او را در هر حسنه
که از رعایا صادر شود نصیبی است و اگر ظالم باشد در هر سیئه که از ایشان ظاهر
شود شریکیست و حکما گفته اند که پادشاه را باید که چهار خصلت باشد اول علو همت
و آن بتهذیب اخلاق میسر گردد دویم اصابت در رای و فکرت و آن بتجربه
حاصل شود سیم قوت عزیمت و آن بقوت ثبات دست دهد و آن را عزم الملوک
و عزم الرجال خوانند و اصحاب در اکتساب هم خیرات و فضایل همین است
حکایت آورده اند که یکی از سلاطین را اشتهای اکل خوردن بعید شده بود
و بدین واسطه مزاج او منحرف گشته چندانکه اطبای حاذق بمعالجه لایق اشتغال
نمودند مفید نیفتاد تا روزی که اطبای ماهر اتفاق نموده بودند و کتب حاضر ساخته
و با یکدیگر در این باب مطارحه می نمودند یکی از ندمای خاص که بانواع فضایل
اختصاص تمام داشت در آمد چون حال مشاهده کرد گفت ای پادشاه عالیجاه
فاین عزمته من عزمات الملوک مصرع عزم شاهانه کجاست که خلاصی دهد
پادشاه اطبا را گفت که احتیاج علاج نیست م برین عمل نکنم بعد ازین دیگر اقدام
صبر نباید و احوال چه صبر مفتاح لذتها و آرام است و بعضی دیگر از حکما
گفته اند که با این چهار خصلت سه چیز دیگر میباید که یکی از آن توانگریست تا
بطمع در مال مردم بدنام نشود و دیگر لشکریان موافق سیوم نسبت عالی که
موجب مهابت و جذب خاطر ادنی و اعالی است بر مقامات هوشیار

ولیکن

پوشیده نخواهد بود که عمده همان چهار است والحمد لله علی الغایه که بنای دولت
واساس حشمت حضرت پادشاه دین پناه بر حسب مودای ومبنینا
فوقکم سبعا شدادا بدین هفت خصلت مشید و ممهد است مرحبا آب
جالست رخ خوبت ترا همه در عین کمالست کما لا یخفی وچون خلال
سخنان سابق جلوه نمایش یافت که پادشاه طبیب عالمست و طبیب را از
معرفت مرض و علامات و اسباب و کیفیت معالجه آن چاره نیست پس
هر آینه بر سلطان واجبست که مرض مملکت و طریق علاج آن بشناسد و چون
تمدن که عبارتست از اجتماع عام میان چند طایفه مختلف بمثابه ترکیب قومی
از اخلاط مختلفه و اصناف و امزجه متباینه پس مادام که هر یکی ازین طوایف
در مرتبه و درجه که لایق ایشان باشد متمکن گردد و بمنصبی که مناسب ایشان
باشد از مال و جاه مقارن باشند مزاج مملکت بر قانون صحت و نهج اعتدال
باشند و مجاری امور و مهام در سلک جمعیت و انتظام و چون ازین قانون
منحرف گردند آن انحراف موجب اختلال و اختلاف گردد پس هرگاه که سلطان
بر قانون عدالت عمل نماید و هر یکی را از طبقات بنی آدم در مرتبه که لایق
اوست بدارد و او را از تعدی و طلب زیادتی منع فرماید هر آینه امور
مملکت منتظم و احوال رعیت ملتیم بود و اگر بر خلاف این باشد هر طایفه
را خیالی در دل و سودای در دماغ پیدا شود بواسطه افراط و تفریط ربط الفت

واجتماع مربوط نماند و بدین آیه بی‌تکلف بتجربه معلوم است که هر دولتی مادام میان اصحاب
آن اشعه انوار منتشر بود و سلوک سیرت عدالت مستمر همچون صبح صادق
ساعت بساعت لمعات آثار آن در تزاید و تضاعف بود چون ظلم و طغیان در میان الشان
غالب و جور و عدوان راجح گشته آفتاب آن دولت روی بزوال نهاده اقبال
راه انتقال گرفته و حکما فرموده اند که دولت بدو چیز نگاه توان داشت یکی بائتلاف و
میان دوستان دوم بمنازعت و اختلاف میان دشمنان بر وفق کرامه اسما
اللهم اشغل الظالمین بالظالمین واخرجنا بینهم سالمین هرگاه دشمنان
بمنازعت بیکدیگر اشتغال نمایند دوستان از شر ایشان فارغ البال شوند
چه با وجود مشغول بودن بیکدیگر فراغت قصد دیگری نباشد حاصل که عدالت
ولیس که سبب انتظام عالم والتیام بنی آدم میشود رعایت عدالت وقتی منتظم
گردد که سلطان بنفس نفیس خود تفقد احوال رعایا و تفحص حال و اعمال برایا فرماید
و تحقیق این معنی بدان توان بود که رعایا و مظلومان را در وقت حاجت راه بسلطان
باشد و هر کس خواهد ظلامه عرض کند بار تواند بود و اگر بجهة عذری همه وقت
میسر نگردد بجهة ارباب حاجت مظلومان ستم رسیده و مهمومان الم کشیده
روزی معین سازند تا بی واسطه بوابان رفع حوایج خود توانند نمود و ملوک عجم را
وقتی معین می بود که طوایف انام را بار عام میدادند فی الواقع چه ازالت مشکلات
که ستمدیده بار شکسته و الم کشیده دلبسته که در چنگ ستم ظالم گرفتار شده

دیده

ودر قید الم مقیدی پای بند کردیده مثنوی پشتش از بار ظلم خم کشته ❁
پای بند غم والم کشته ❁ بالشش از آب دیده رفته بگل ❁ ز آتش
غم هزار داغ بدل ❁ خار محنت شکسته در بالش ❁ کنج محنت سرای
غم جا لیتش ❁ کاه از زخم خامه عاملش ❁ غرقه خون لبان تیغش دل
کاه از تیغ ظالمان بستم ❁ شق شده فرق او بسان قلم ❁ مانده در رنج
غم بصد تشویش ❁ بالش از موج فتنه در زنجیر ❁ نه تحمل نبوده دوران یارش
نه بدرگاه بادشه بارش ❁ اینچنین مظلومی بواسطه بوّاب و حجّاب در
کریاس کردن التماس محال عرض ننماید که حاجت و التماس بشنوند و قبول سازند
چنان زیبد از شاه کردن اساس ❁ که مظلوم چون از پی التماس ❁
کند رو بدرگاه او بحجاب ❁ شود بر اوات خود کامیاب ❁ حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم وعده که هر کس را که الله تعالی ولایت امری از امور اسلام
بدو تفویض فرماید و او در بر روی ارباب حاجات و مظلومان بندد حق تعالی
در وقت حاجت در رحمت بر روی او ببندد و او را از لطف و عنایت
خود محجوب دارد ❁ خدای صدور رحمت بروی تو بگشاید ❁ برای حاجت
مظلوم کردی بگشای ❁ مکن بکس که ببندند بر رخت در رحمت ❁
چو در بروی ستمدیدگان فراز نمائی ❁ در آن را آمدی که فرعون بعون
با آنهمه طغیان و کفران بجابیت دو خصلت در آن بود یکی آنکه سهل اللقا

یعنی ارباب حاجات واصحاب مهمات از قریب و بعید در گاه و بیگاه
باستانبوسی در درگاه او می توانستند رسید دیگر آنکه بزیور کرم و سخاوت
قرین و محلی بود و در گستردن خوان الوان انعام بر طوایف انام مبالغه تمام
مینمود و چون نکبای نکبت فتنه با نقمت از مهب انتقام در وزیدن آمد قهرمان
قهر قادر مطلق بقلع و قمع او فرمان داد و بمقتضای فحوای ان الله لا یغیر ما بقوم
حتی یغیروا ما بانفسهم گرد از فرط شقاوت آن دغا هر دو خصلت را
بضد آن بدل امتناع از ملاقات مردم بمرتبه رسید که دیدن او از جمله
ممتنعات گردید و روز روشن همچون سها در حجاب اختفا پنهان بود و چون
خفاش از تاب آفتاب در نقاب هجران چنانچه موسی کلیم حضرت لطف بقلم
منصرف شد در همان بامر قادر مختار بدر آن قصر مدر خاک رفت و یکبارگی
درگاه او محجوب ملاقات منافیت و مجلس بدبحه انجامید که نوازح خشم ملکیس بسفه
او کسی نمیدید و جز کرام الکاتبین بر خلوتش کسی مطلع نگشت فاخذه
الله نکال الآخرة والاولی ان فی ذلک لعبرة لمن یخشی
و حکما گفته اند که اساس بنای سلطنت بر دو قاعدست اول آنکه
هر قضیه که بسلطان باز نمایند سلطان فرض کند که خود عرضه داشته است و
بادشاه دیگر تا هر چه بر خود روا ندارد بر دیگری هم روا ندارد دوم
آنکه انتظار ارباب حاجات بر درگاه خود تجویز نکند و از خطر آن بر حذر باشد

ارسطاطالیس

ارسطاطالیس اسکندر را گفت اگر ای نعمت خدای تعالی خواهی دراعانت

دلخواهان مسارعت نماید سیم آنکه اوقات خود را مستغرق شهوات و لذات

جسمانی نداند که قوی‌ترین اسباب فنای ملک همینست بیت لیس بلا وکه از لشکر بلا بشکست

بخواب روز و شراب شبانه رفت از دست بیت کسی که عمر بخواب گذرانده اند

که عمر آفتابیست که بر دیوار باشد و شبانگاه بر دیواری دیگر چهارم بنای کارها

بر رفق و مدارا نهد و نه بر عنف و قهر پنجم آنکه در رضای خلق طالب رضای

حق تعالی باشد ششم آنکه رضای خلق را در مخالفت حق تعالی نطلبد هفتم آنکه

چون ازو حکم طلبند عدل کند و چون رحمت خواهند عفو کند هشتم آنکه بصحبت

اهل حق مایل بود و از نصیحت ایشان فیضی بخاطرش رسد نهم آنکه هر کس را

در مرتبه استحقاق دارد دهم آنکه بدان قناعت نکند که خود ظلم نکند بلکه سیاست

ملک بر وجهی نماید که هیچکس را در مملکت وی مجال ظلم نباشد که هر ظلمی که در مملکت

واقع شود چون بواسطه قصور سیاست او باشد روز قیامت ازو سوال خواهد بود

اینست مجملی از سخن که از بهر دربار رعیت دارد ان شاء الله تعالی تا و این سخنان

در خاتمه جلوه بیان خواهد یافت الا بر اینقدر اکتفا نمایم والله المستعان

قاعدهٔ اول در بیان خدمتکاران پادشاه در دو مبحث

در خواص خدمتکاران و کیفیت تقویم ایشان پوشیده نماند که ملوک و سلاطین را با وجود

کمال استغنا ایشان احتیاج بسیار است باعوان و خدم تا امر سیاست

بدیشان تمام شود و مهم مملکت از ایشان انتظام پذیرد و بدرستی که
اعوان پادشاه بمنزلهٔ اعضا و جوارح و قوی اند که هر یک مخصوص اند بعملی خاص
که اگر نه آنجماعت بدان امور اشتغال دارند احوال انتظام ایشان اختلال می پذیرد و
بر دو نوع اند اول جمعی اند که خدمت سلطان میکنند در اموری که مخصوص
پادشاه است و آن از امور مملکت مناسبتی نیست و آن سه مرتبه اند

مرتبهٔ اول	مرتبهٔ دویم	مرتبهٔ سیم
مشتملست بر چهار صنف	مشتملست بر چهار صنف	مشتملست بر چهار صنف
اول طبیب	اول صاحب طعام و شراب	اول خازن
دویم ناصح	دویم صاحب لباس	دویم فراش
سیم منجم	سیم صاحب سلاح	سیم دربان
چهارم ندیم	چهارم صاحب مرکب	چهارم پاسبان
پادشاه محتاج است بدین جماعت در حفظ صحت نفس و بدن و محافظت از وقوع در مکاره دافع مکروه در نفس و بدن	پادشاه محتاجست بدین قوم در باز گذاشتن این امور بدیشان و فارغ ساختن خاطر از حال آنکه متعلق بدین امور است	پادشاه محتاجست بدین فرقه در نگاه داشتن نفس و مال و ترتیب و تزیین مقام و منزل و آنچه از متعلقات این امر است

33

چیزهایی که رعایت آن واجب بر مخصوصان پادشاه

واجبست بر جماعت در ملازمت پادشاه رعایت اموریکه مذکور میشود تا از عهدهٔ
خدمت او کما ینبغی بیرون آمده باشند و آن امور بر دو قسمت

قسم اوّل

آن چیزیکه واجبست بر هر یک از ایشان
که بدان قیام نمایند و آن پنج است

اول: انکه مقدم دارد حفظ پادشاه را بر حفظ نفس خود و ارادهٔ خود را تابع ارادت او سازد

دویم: مبادرت نماید بامری که بدو مفوض شده

سیم: آنکه اوقات خود را بملازمت پادشاه صرف نماید

چهارم: انکه مبادرت نماید بامتثال اوامر پادشاه از روی صدق و رغبت

پنجم: انکه هرچه از سلطان واقع شود او را بدان مدح گوید و در نظر مردم نیک نماید

قسم دویم

آن چیزیکه واجبست بر ایشان
که از ان احتراز نمایند و آن نیز پنجست

اول: اگر ملالتی و دلتنگی از جانب سلطان عارض شود اظهار شکایت نکند

دویم: انکه در حضور سلطان آواز خود بلند نسازد و حرکت بسیار نکند

سیم: انکه سبق از انکه سلطان از وی پرسد ابتدا بسخن کند

چهارم: انکه اظهار استغنی از پادشاه بهیچ وجه جایز نداند

پنجم: انکه هیچ امری که در شرع یا در عقل قبیح باشد اسناد بسلطان نکند

ذکر اموری که پادشاه را در حق مخصوصان خود رعایت باید نمود

- **اول** انکه محافظت و مراعات ایشان بر وجهی نماید که اعضا و جوارح خود را محافظت مینماید
- **دوم** انکه امر علوفه و وظیفه ایشان را تنک نکیرد و باب روزی را بر ایشان کشاده کرداند
- **سیم** انکه منصب و عمل هر کس بقدر فضیلت و استحقاق که حلال تعیین نماید
- **چهارم** انکه هر منصب که بکسی رجوع شده ان را بدو باز کذارد و کسی را در ان مجال مداخلت ندهد
- **پنجم** دو هر کس که از ارباب مراتب و مناصب که اثار رشد و ترقی ظاهر نماید در رفعت منزلت او کوشد
- **ششم** انکه چنان بدانشان معاش کند که اطاعت و خدمت او را از روی امید و رغبت کنند نه از بیم و هیبت
- **هفتم** انکه هر یکی از ایشان که سابقه خدمتی رعایت آن بذمه کرم واجب و لازم داند
- **هشتم** انکه تمام اوقات ایشان را مستغرق خدمت نباید ساخت تا ایشان اندکی بخود توانند پرداخت
- **نهم** انکه سخن اصحاب غرض را در باره ایشان کوش نکند و بی تحقیق حقوق ایشان فراموش نکند
- **دهم** انکه چون جریمه از ایشان صادر شود اول مرتبه عفو کند و در دویم بار بیم نماید و کرة سیوم عقوبت فرماید

نوع دویم از ملازمان درگاه پادشاه

و آن جمعی اند که خدمت پادشاه میکنند در اموری که متعلق است بسیاست و مملکت داری و این جماعت بر ۳ مرتبه اند

34

مرتبه	صنف		
مرتبه اول مشتملست بر چهار صنف	اول	قضاة	ایشانند که بمساعی حمیدهٔ ایشان سبب تشیید ارکان اسلام و تمهید قواعد شرع و احکام
	دویم	حکام	ایشانند که غورسی میکنند مظالم رعایا را و از تغلب و تعدی محافظت مینمایند کافه را
	سیم	وزرای	ایشانند که معاون پادشاه اند در عقد و حل امور ممالک و قلم ایشان سبب [illegible]
	چهارم	عمال	ایشانند که جامع متفرقات دیوانی اند و نایب وزرا اند در اعمال و اشغال دیوانیه
مرتبه دویم مشتملست بر چهار صنف	اول	ناظران	ایشانند که مطلع و ناظر اند بر اعمال و عمال و محافظت احوال ایشان میکنند در زیادتی و اهمال
	دویم	مستخبران	ایشانند زبان سلاطین اند نزدیک خواص و عوام و ترجمان ملوک در خیر و شر جهات
	سیم	محاسبان	ایشانند نگاهدارندهٔ اموال اند بجمیع آن از قلم و ضبط کننده آن بواسطه دفاتر سعادت رقم
	چهارم	حاجبان	ایشانند که وسیله اند در رسانیدن اصحاب حاجات بدرگاه پادشاه بعرض رسانیدن سخن دادخواه
مرتبه سیم مشتملست بر چهار صنف	اول	والیان	ایشانند نگاهدارندهٔ اطراف مملکت اند از مداخلت دشمن و پاک کننده حدود از آشوب و فتن
	دویم	داروغگان	ایشانند نگاهدارندهٔ ولایت اند از شر اشرار و حامی بلاد از فتنه فساق و فجار
	سیم	محتسبان	ایشانند آمر معروف و نهی منکر و مانع مردم از ظلم خفی بلکه از [illegible] و شر
	چهارم	منهیان خبر	ایشانند که تحقیق میکنند چیزهای که واقع میشود در ممالک و سخنانی که مذکور میشود در حوالی ممالک

بحث دوم در بیان شرایط و وظایفی که رعایت آن واجبست

باید دانست که هر صنفی را از اصناف ارکان دولت و اعیان حضرت شرط چندست که بدان شرایط مستحق آن مرتبه و منصب میتوانند شد و وظیفه چند است که بمراعات از عهده آنچه بدو مفوض است بیرون می‌توانند آمد و درین مقام اگرچه بزیادتی تقریر و بسطی احتیاج تمام است لیکن چون این مختصر گنجایش تطویل ندارد و شرایط و وظایفی که جامعیت آن کافل است و هر یک از اصناف را شامل ذکر میشود من الله العون

اما شرایط ده است

اول — آنکه صاحب کفایت و همت باشد تا بکفایت مترتب بر امور قیام نماید و بهمت تنفیذ احکام نماید

دوم — آنکه همواره باداي وظایف مهم خود قایم باشد و تعهد و اهتمام او بمصالح امور دایم باشد

سیم — آنکه بر تحمل رنج و مشقتی که حادث شود قادر باشد و بر آنچه واقع گردد در حالت رضا و سخط صابر باشد

چهارم — آنکه مجبول باشد طبیعت او بر عدل و انصاف و لازم ذاتی او شود اجتناب از جور و اعتساف

پنجم — آنکه حریص نباشد بر آرزوهای نفس و شهوات و دشمن دارد چیزی را که عاقبت او مذموم باشد

ششم — آنکه او را میل تمام باشد بجذب قلوب و خواطر و جد و اهتمام داشته باشد باستمالت نفوس غایب و حاضر

هفتم — آنکه وقار و بردباری بروی غالب باشد و از خفت و سبکساری محترز و مجتنب باشد

هشتم — آنکه بکیاست و حذاقت موصوف باشد و در میان اهل این صناعت بدین صفت معروف باشد

نهم — آنکه بصورت و سیرت هر دو جمیل باشد و در شرف نفس و حسن اخلاق بی‌عدیل باشد

دهم — آنکه بکثرت تجربه و بسیاری ممارست از همگنان برتری یابد تا قرعهٔ اختیار بنام او بر آید

35

اما وظایف بر دو قسم است

قسم اول آنست که عمل کردن بدان واجبست و آن پنج است

اول

آنکه کوتاه کند دست خود از مال و ملک و پادشاه احتراز کند از تقرب و تقصیر درگاه و بیگاه

دوم

آنکه شکر انعام و احسان پادشاه را بر ذمه خود لازم و ثابت داند و عذر خود را در درگاه او واجب شناسد

سیم

آنکه نیت خود را خالص کرده اند در اطاعت و فرمان برداری او و ظاهر و باطن خود را یکسان کند در انقیاد و اطاعت

چهارم

آنکه مساعدت نماید پادشاه را در مرعیات و مطالبات او و موافقت نماید او را در مقاصد و مآرب او

پنجم

آنکه از برای راحت پادشاه رنج خود را التزام نماید و با وجود رسیدن تعب به آسایش وی اهتمام نماید

قسم دوم آنست که اجتناب از آن لازمست و آن پنج است

اول

آنکه خواری و ستم پادشاه خواری و دشنام نداند و ضرب و ایلام وی را از قبیل ضرب و ایلام نشمارد

دوم

آنکه هر چه مخصوص پادشاهان است از مرکوب و ملبوس و غیر آن حرکت نشناسد و بواسطه سوء ادب خود را در ورطه هلاکت نیندازد

سیم

آنکه در تقرب و دوستداشتن ابنای زمان با پادشاه معارضه نکند و در نواخت امثال و اقران با وی مجادله ننماید

چهارم

آنکه از بیابی خواندن سلطان او را دلتنگ و ملول نشود از آنچه پادشاه فرماید تخلف و عدول نورزد

پنجم

آنکه از دوام ملازمت ملالت بخاطر نگذراند و طریقه صبر و تحمل در جمیع احوال لازم داند

در بیان انچه بر پادشاه لازمست در شان مخصوصان درگاه

هرگاه مخصوصان پادشاه و اصحاب منصب و جاه رعایت وظایف و شرایطی که بر ایشان واجبست نمایند و لوازم و مراسم شغلی که بدیشان مفوضست بتقدیم رسانند بر ذمت همت پادشاه صاحب انتباه واجب و لازم خواهد بود که پرتو التفات و اهتمام بر ساحت احوال خجسته فرجام ایشان اندازد و در رعایت ایشان امور بر خود لازم داند

اول

معاونت و یاری ایشان بچهار چیز

اول: دست تقوی ایشان را در امریکه بدیشان مفوضست قوی و مطلق دارد

دوم: در تنفیذ امور یکه بعهده ایشانست غایت اهتمام مرعی دارد

سیم: در باب القاب الکه بفراغت بال بمهمات توانند کرد اینده بایشان مضایقه ننماید

چهارم: بمصالح و مایحتاج ایشان بمقتضای حال و زمان قیام نماید

دوم

تقویة و تقویت ایشان بچهار چیز

اول: بی انکه از ایشان جنایتی ظاهر شود ایشان را در مال و جاهات ضرر نرسد و طمع نکند

دوم: بی انکه از ایشان خیانتی ثابت شود ایشان را مواخذه و عتاب ننماید

سیم: تقدیم جماعتی که دون ایشان باشند در مرتبه و استحقاق بر ایشان جایز نداند

چهارم: رعایت جانب ایشان بر وجهی نماید که دشمن بر ایشان دست نیابد

سیوم

نگاهداشتن حرمت ایشان بچهار چیز

اول: مادام که ظاهر ایشان سلیم باشد بمجرد شبهه که ناشی از دلیل نباشد خاطر بر ایشان متغیر نکند

دوم: در امور یکه قضای امضای آن نموده و قدر حکم آن را مقرر ساخته ملامت نکند

سیم: هرچه قوت و قدرت ایشان را کم کند آن نباشد بر ایشان تحمیل نکند

چهارم: مادام که ایشان در امور خود مستقیم الاحوال باشند بجای ایشان دیگری اختیار نکند

در باب خلل

در باب عزل چون عقد منصبی در باب یکی از اصحاب عمل منعقد شد او را بنوشت
عزل که احد الطلاقین است متوحش نباید ساخت و بلی الا که از وی سببی که موجب
عزل باشد ظاهر شود و او را از منصب و مرتبه نباید انداخت اسباب مدخل در هشت باب هشتست

اول اول خیانتیست که از وصادر شود یا خیانتی که از او ظاهر شود
دویم عجز او ست از صیانت این امانت و قصور او در امر کفایت
سیم اختلالیست که باحوال عمل راه یابد از آفات و اعتساف
چهارم پراکندگی دیگر نیز احوال عملست بسبب قلت هیبت
پنجم بزرگ باید که کفایتی نیست در بردن او بمنصبی دیگر که بدان احتیاج هست
ششم پیدا آمدن کسیست که از وی کافی‌تر باشد و بدین عمل سزاوارتر
هفتم آنکه او امین کافیست اما غیر متکفل مهم او میشود مطالبه او میکند
هشتم آنکه طالب عزل او میکند کسیکه زیادتی در رسوم او مبذول میدارد و عزل بدین سبب جایز نیست مگر آنکه سبب آن منکشف شود اسباب آن مقررست

اول تقصیر عامل — عزل عامل واجب نیست و تفویض بباذل جایز نی
دویم زیادتی کفایه — واجبست عزل عامل و تفویض او بباذل
سیم تخفیف باذل — عزل عامل و استبدال او بباذل در ین صورت واجب

عزل بدین سبب جایز است از جهت قانون سیاست بدو وجه
اگر زیاده متعهد میشود زیاده از قدر واجب خواهد بود و اگر از غیر محل حاصل او متعهد میشود مؤثر نیست

چون افزونی کفایت موثر باشد عزل او واجب است
این بهترین وجوه عزل است بلکه در حقیقت عزل نیست نقل از عملی است
پادشاه مخیرست باستبدال و تکیه کردن [illegible]
پادشاه مخیرست اگر اصلاح او ممکنست اصلاح نماید و اگر خواهد عزل نماید
تامل باید کرد اگر عجز و قصور نه بواسطه الغیبت که رفع توان کرد عزل او جهت
عزل بسبب آن از حقوق ریاست و زجر و تادیب او از لوازم سیاست

قاعده دوم از قانون سیم در رعایت رعایا در وی دو بحث ست

در خواص عسکر پادشاه و ایشان سپاهان و لشکریان اند و مراتب ایشان را سه حالت است

بحث اول

سیوم	دویم	اول
حالتی که از جنگ فارغ شدن	حالت جنک و مقابله با دشمن	حالت سلامت و امنیت
تقویم ایشان بچهار چیز است	تقویم ایشان بچهار چیز	تقویم ایشان بچهار چیز
اول دویم سیم چهارم	اول دویم سیم چهارم	اول دویم سیم چهارم

انکه مرسومات و علوفات ایشان را بی تراخی اماده کرده اند و ابواب فتوحات و انعامات بر ایشان کشاده اند

انکه در اعتدال حال و عدم اختلال ایشان اهتمام نماید تا از روی قوت متمرد نکردند و از راه ضعف منصرف نشوند

انکه دوا یجاب ایشان را بر ریاضت و فروسیت امر فرماید از اشتغال بچیزی که درین امر مدخل ندارد نهی نماید

انکه محافظت و حراست ایشان نماید از هر کونه کمراهی و همواره متفحص احوال و اخبار ایشان باشد بکماهی

انکه مالداران را مقدم لشکر نسازد و دلیران را در حرب پس ندارد که بر دوت طبع و دوستی مال مانع شد اقدام بر جنگ و قتال

مقدم لشکر جمعی را سازد که به بهادری و شجاعت موصوف باشند و بتجربه و کاردیدکی معروف شوند

انکه بعد از ظفر منع نماید لشکر را از قتل و خون ریختن و حذر فرماید ایشان را از مکر و کید دشمن

انکه نکذارد که نزدیک ملاقات اعدا بکرفتن غنیمت مشغول شوند که اکثر اول از ان شکست و ضرر کردند آخر طول

انکه کسی را که دست و پای شکسته در جنک ببیند از علوفه که بجهت او مقرر ست منقطع نسازد اصلا

انکه مجروحان لشکر را بمرهم تلطف نوازش فرماید بجهت مداوا و مؤنت ایشان غیر از علوفه چیزی مقرر فرماید

انکه هر کس در جنک کشته نکشته است رایت شهادت افرازد علوفه او را به فرزند مقرر و معین سازد

انکه غنیمتی که بجنک بدست افتاده بحسب استحقاق قسمت نماید و لشکریان که واجب ست تقدیم او رعایت نماید

طرف

بحث دویم از قاعده دویم در عوام رعایا و

وایشان اگرچه بر اصناف بیشمارند اما مآل ایشان بسه باز میگردد

اول	دویم	سیوم
اخیار	متوسطان	اشرار
وایشان بر سه صنف اند	وایشان بر سه صنف اند	وایشان بر سه صنف اند وماعدا که صادق برایشان

اخیار: اول سادات، دویم علما، سیم مشایخ

متوسطان: اول ارباب حرفت، دویم اهل صناعت، سیم اهل تجارت

واجبست تعظیم و تکریم ایشان بجای آوردن و رفع درجات و کفایت مهمات ایشان کردن و ایشان را راس و رئیس خلق دانستن و خاطر رجحان تقدیم و هوای ایشان نگاه داشتن و اشیای که سبب احترام ایشان باشد ارتکاب نمودن و از چیزی که مسقط عرض و حرمت ایشان باشد احتراز نمودن

لازمست اعانت و رعایت ایشان و سعی نمودن در اصلاح حال و فراغ بال ایشان و کوتاه کردن دست ظلم و تغلب از اذیال اموال ایشان و سرپنجه بازوی عدالت حق ضعفا را از دست اقویا بیرون آوردن و در مکاسب و مشاغلی که تعلق بدایشان میدارد نظر کردن تا کرده

اولا بتعریض و توبیخ و ملامت ایشان را براه راست خوانند و بار دیگر از عادات ردیه ایشان را باز نصایح ملاطفت آمیز بازدارند ثانیاً دفع شر ایشان بضرب شدید و حبس مدید فرمود و اگر بدینها متنبه نشوند بانچه رای صواب نمای اقتضا فرماید در دفع ایشان بجهت صلاح اهل عالم حکم باید فرمود

قال العبد الضعیف اختیار الحسینی ختم الله عواقبه بالحسنی مؤلف کتاب قانون
السیاسات چنان کرده که طبقات مردم بعد از بسیاری اصناف ایشان بر سه
نوع اند اخیار و متوسطان و اشرار و تفرقه کرده میان هر یکی از اهل خیر
و شر بتعدی خیر و شر ایشان بغیر و عدم تعدی پس میتوان گفت که بدین
اعتبار گوییم که طبقات مردم پنج اند چنانکه در اخلاق ناصری گفته طبقهٔ اولی
کسانی که بالطبع خیر باشند و خیر ایشان بغیر سرایت کند چون علمای شریعت
و مشایخ طریقت و عارفان حقیقت و این غایت ایجاد و تکوین و خلاصهٔ
زمان و زمین اند و مورد فیوضات سبحانی و مهبط فتوحات ربانیان اند
آسمان شرع را چون انجم اند و در حقیقت رهنمای مردم اند و هر یکی از نور حقیقت
بهره مند و در مقام محرمیت سربلند دوم حکما و موردانند که پادشاه باید که ایشان
را از دیگر طوایف بگزیده و ایشان را بر طبقات دیگر حاکم گرداند و عنان قبض
و بسط امور و زمام حل و عقد مصالح جمهور بکف اختیار ایشان باز دهد و گفته اند
هر گاه اصحاب علم و فراست و ارباب دانش و کیاست بدرگاه پادشاه متردد باشند
و پادشاه قبول قول و استماع نصیحت ایشان فرماید نه ترقی دولت و مزید
رفعت و حشمت او خواهد بود چنانچه حکایت حسن نوبه والی ولایت
ری بود و زمام مهام عراق تمام بقبضهٔ فرمان و قیصر روم بقصد آن مرز و بوم
عنان عزیمت بجانب تافت و بداعیهٔ خرابی عراق بدان صوب شتافت

چون لشکر عراق رسید لشکری که دران حدود بود تاب آتش پیکار نیاوردند
و طریق فرار اختیار نمودند و بعضی از ایشان بقید اسیر و گرفتار شدند ملک
روم را معلوم شد که درمیان اسیران کسی هست ابونصر نام که از احوال والی ری
وقوف تمام دارد او را طلبید پرسید نزدیکان و مقربان درگاه وی چه کسانند
ابونصر گفت جمعی از حکمای عالیمقدار و فوجی از فضلای نامدار چون ابن عمید
و ابوجعفر خازن و علی بن حمید و ابوعلی تباعی گاه و بیگاه ملازم درگاه اند بامداد
و شبانگاه همراه لشکر ظفر پناه ملک روم گفت ترا انعامی دهم اگر قبول کنی
بپادشاه خود برسانی خود را از قید اسیری برهانی ابونصر گفت بجان منت دارم
گفت حسن نوبه را بگو که از قسطنطنیه بهمین قصد آمده بودم که ملک ری از بیخ و بن
براندازم اما چون از سیرت و احوال تو تفحص کردم دانستم که کوکب بخت تو هنوز
در برج آفتابست و آفتاب دولت تو در اوج کمال چه آنکس را که آفتاب دولت
روی بحضیض زوال نهد و اختر سعادت متوجه افق انتقال گردد نزدیکان هم
او چون ابن عمید و امثال او نباشند چه امثال این طایفه و اجتماع ایشان بر درگاه تو
دوام جاه و اقبالست و تردد این طبقه ببارگاه تو نشانه ثبات حشمت و جلال
پس متعرض مملکت تو شدن از دولت نیست و تصور ولایت تو کردن از
سعادت نه طبقه دویم کسانی اند که بطبع خیر باشند اما خیر ایشان متعدی
بغیر نباشد و این طبقه اگر چه بزیور کمال متحلی اند اما از درجه تکمیل متخلی اند

این طایفه را اکرامی می باید داشت و خاطر بر کفایت مهمات ایشان گماشت طبقه
سیم طایفه اند که بطبع نه خیر باشند نه شر ایشان را در سایه حمایت و رعایت
جای می باید داد و ابواب احسان و امتنان بر روی ایشان می باید گشاد
طبقه چهارم کسانی اند که شریر اند اما شر ایشان سرایت بغیر نمیکند ایشان را
بتحقیر و اهانت براه می باید آورد و بزواجر و نصایح و توبیخات منع ایشان
می باید کرد طبقه پنجم کسانی اند که با شرارت ذاتی شر ایشان تعدی بغیر میکند
و این طایفه اخس باشند از ایشان شرعا و عقلا واجب شمرده اند الخ:
صاحب شریعت در باب تعزیر و تادیب ایشان تعبیر فرموده از ان حد در گذرانند
قال العبد الضعیف اختیار الحسینی ختم الله عواقبه بالحسنی که چون سلسله مقال که در
ولقی مکارم اخلاق جریان داشت بجویبار ذکر تعزیرات و حدود منتهی شد
رشحه از انهار شرع مطهر که در باب حدود جاریست در ریاض این مقام اجرا نمودن
مناسب دید بعون الله العون والتایید باید دانست که سیاسات و زواجری که در
شریعت تعبیر یافته از قصاص حدود و تعزیرات تتبع آن از اهم واجبات است
در هر یکی از قتل و صلب و قطع و ضرب در محل خود بر وجهی که شریعت بدان
ناطق است اقدام باید نمود و در تاخیر و تقصیر آن از وعید وَمَنْ لَمْ يَحْكُمْ
بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ ملاحظه باید فرمود و در
زیادت بران از باز خواست وَمَنْ يَتَعَدَّ حُدُودَ اللَّهِ فَقَدْ ظَلَمَ نَفْسَهُ

ورقه خدا یار کو

احتراز باید کرد و ترحم بر کسی که مستحق قتل یا عقوبتی دیگر شده بمن موجب کریمه
لا تأخذکم بهما رأفة فی دین الله سبب بیرحمتی بر دیگران باید دانست
چه پادشاه طبیب عالمست و همچنانکه بجهت سلامة سایر اعضا قطع عضو
جایز بلکه واجب میداند همچنان پادشاه باید که برای مصلحت عامهٔ بنی نوع
بر قتل بعضی اقدام نماید و در مقابل هر جوری عقوبتی لایق آن مرتکب گرداند
چه اگر در مقابل جور اندک سیاست فوق آن نماید ملاحظهٔ تنبیه و شفقت بر عامهٔ
ناس ناجور میگردد و هر چند شرعا بر آن کس که اجرای آن سیاست میشود جرمی
و ذنبی نباشد که بسبب آن مستحق آن مقدار عقوبت گردیده بمن القصه حفظ حقوق
و اموال و دمار مسلمانان موقوف بر سیاستست منقولست که امیر المؤمنین
خلیفهٔ ثانی مروج شریعت سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم و رضی الله عنه نصر بن
الحجاج را که زنان مدینه از کمال جمال او فریفته میشدند با وجود که او را در آن تقصیری نبود
امر باخراج فرمود این نصر استغاثه نمود که یا امیر المؤمنین بچه گناه مرا اخراج میفرمایی
امیر فرمود ترا گناهی نیست لیکن گناه بر منست اگر دار السلام را از فتنه تو پاک نکنم
و پادشاهان عدالت شعار و سلاطین کیاست آثار مصلحت اقتدا بآثار آن خلیفه بزرگوار نموده مانند
تجاوز بعقوبات بلکه اقدام فرموده اند در کتب معتبره منقولست که پادشاهی بسبب آنکه گلی در
دست یکی از ملازمان خود دید پرسید که از کجا آورده تو گفت درین شهر گل را
قدری نیست از باغی چیده ام چون امر صاحب باغ نبوده حکم بقطع ید او نموده تشفی

عطاری درکاه بپاک انگشت بریدن او قرار یافت آرین قبیل از احکام رعیت نیز از عدالت کم
بسیار واقع شده انتهی مختصراً قابل التفصیل آن نیست تمهید از لوازم امور سلطنت
غمخواری رعیتست که پادشاه بنفس نفیس تفتیش نماید که عامه خلایق از روی رضا
هستند یا نه حضرت امیر المومنین درین باب مبالغه میفرمودند و شبها در کوچهای مدینه
منوره عسس میکرده میکشت که معلوم کردد که در حق آن بزرکوار چه میکویند
در شبی باین داعیه بیرون آمده بود با اسلم که از غلامان او بوده در کوچه و بازار
مدینه منوره سیر میفرمودند امری مشاهده فرموده از شهر بیرون آمده بهمین اراده
از دور آتشی دیده متوجه شده ضعیفه را دید که آتش افروخته بالای آن دیکی
نهاده پرسید که درین دیک چه می پزی آن ضعیفه کفت که خدا جزا دهد عمر را
بدانچه با من کرده عمر رضی الله عنه ازین سخن ترسان شده و کریه بر روی افتاد و بار
از نهاد او بر آمد فرمود ای ضعیفه عمر را چه نفرین میکنی و حال آنکه او ترا نمی شناسد
کناه او چیست کفت عمر شوهر مرا بغزا فرستاده و کشته شد و مرا اطفال خورد هست
و در قبیله ما قحط شده من آن اطفال بر داشتم که پیش عمر آورم دیر و قریب شد
به شهر نتوانستم در آمد با اطفال درین صحرا بی قوت مانده ام حضرت عمر رضی الله عنه
کفت درین دیک چیست کفت برای تسکین خاطر اطفال در دیک
آب انداخته ام و آتش میکنم که بامید طعام ترک کریه کنند و در خواب
شوند اسلم کوید حضرت عمر رضی الله عنه دست بر سر زد و کفت وای بر عمر اکر

خدایتعا

خدایتعالی باین گناه او را در گیرد فی الحال متوجه شهر شد و از خانهٔ
خود یک تنگ آرد و مقداری چربی برداشته بر پشت خود نهاد و
هر چند التماس نمودم که من بردارم بمن نداد و فرمود که من احق بحمل
این بارم چرا که خدایتعالی بر گردن من نهاده پس حضرت عمر این بار را آورده
و پیش ضعیفه نهاد و پارهٔ آرد و قدری چربی در دیگ انداخته و باد دمیدن گرفت
می آمد اسلم گوید بخدا سوگند که امیر المؤمنین را دیدم که با محاسن سفید خود از جای
و خاکستر نهاده آتش می افروخته چون آن ضعیفه و اطفال از طعام فارغ
شدند امیر فرمود ای ضعیفه عمر را دعای خیر کن که او را گناهی نبوده و از شما
آگاه نشده چون سنت سنیهٔ آن بزرگوار چنین بود مهما امکن بر سلاطین
عظام ذوی الاحترام لازمست که تا توانند بحال مستحقان عموماً پردازند و معلوم
نمایند اگر از ایشان راضی باشند فهو المراد و دور از دیار آن کوشند و شکر
باریتعالی بتقدیم رسانند و الا امقدار که در وسع گنجد در تدارک احوال
ایشان سعی مبذول دارند و چون تفتیش و غور تا بمرتبهٔ که مذکور
شد درین زمان ممکن نیست لایق بحال پادشاهان آنست که مردم
با دیانت و امانت نصب نمایند تا احوال ایشان با حسن وجوه
بعرض میرسانیده باشند

ذکر اموری که ملاحظهٔ آن در محاربه و قتال واجب است

هر چند واجبست آن و سزاوار چنانست که اقدام ننمایند پادشاهان بضرورت
محاربه و قتال از برای آنکه تلف شدن در میان محاربه از نفوس سیست
و در غیر آن اموال چون محاربه بضرورت شود آن هنگام واجب خواهد
بود سوی شرایطی که در باب امور لشکر مذکورست واجب در محاربه ده اوست

اول از ده آن است که جهة محاربه مکانی اختیار نماید که لایق و سزاوار باشد و چنان دور نباشد که بیرون رفتن از انجا دشوار نمود

دوم آنست که در معلوم کردن احوال دشمن باید شد جاسوسان اهتمام نماید و تفحص رای و عزیمت دشمن لحظه لحظه قیام نماید

سیم آنست که رای و عزیمت خود را بدانچه ممکن است از دشمن پنهان دارد و در خبر گرفتن او انواع حیله بجای آرد

چهارم آنست که مردانیکه جهة کمین مختفی شوند بسیار سازد که در جنگ حکم حصار دارد و از کمین خصم غافل نشود که ضرورست

پنجم آنست که در مقدمه لشکر خود امیری بنشاند که مرتب باشد تا از رعب و هیبت ایشان دشمن را در وادی غفلت اندازند

ششم آنست اراجیفی که در معرکه واقع شود نیکو از بد در آید تا بمثل آن رساند جزای او را بوجهی که باید نماید

هفتم آنست که با مال از جانب اعدا آید بروی اعتماد ننماید و بیش از تحقیق راه اعتماد بروی نگشاید

هشتم آنست که خوار شمرد دشمن هیچ را از وجوه جایز نبند الا هر چند ضعیف بود مقابله او را از امور عظام شمارد

نهم آنست که استیصال ایشان بانواع عذاب لازم داند و بهر حیله که بشود ما طعام و آب بر ایشان بند کند

دهم آنکه تا ممکن و مقدورست سلطان بذات خود بجنگ اشتغال ننماید اگر کسری واقع شود الوان تدارک به هیچ باز نشود

نظر

سطري چند از وصاياي ارجمند كه نسبت بحال حكام دارد

براي عالم آراي حضرت اقبال پناهي كه مظهر تجليات الهي مظهر آثار
مكنونات نامتناهيست چون آفتاب عالمتاب روشن وهويداست
كه آدمي را كه حاصل كارخانه ابداع و فهرست روزنامچه اختراع وعجايب بدايع
لقد خلقنا الانسان في احسن تقويم و دقايق شناس سر انك
لعلى خلق عظيم هيچ خلقي والاتر از آرايش بكسوت مكارم اخلاق
نيست و هيچ منزلتي بالاتر از ترقي بذروه محاسن آداب في بعثت
لاتمم مكارم اخلاق بر همين معني شاهدي صادقست و ادبني ربي
فاحسن تاديبي بر همين عادليلي موافق و هر چند ذات قدسي صفات
عاليجاه اقبال پناه را مكارم اخلاق جبليست و محاسن آداب فطري
و آنچه از اخلاق حميده در كتب قواعد علمي و عملي داخلست آنحضرت را
از ملقنين ملهم صواب بي واسطه تعلم و تعليم باعلي درجه كمال حاصل و هيچ
احتياجي بزيادتي ارشاد و تعليم و تكميل و تتميم نيست اما چون عادت
علما بدان جاري شده كه كتب اخلاق را بچندي از وصاياي ارجمند
و نصايح دلپسند مذيل ميسازند اينجانب بمقدار اقتدار اجمالا از آن مخفف
چند كلمه درين باب مرقوم ميسازد و كتاب را بران ختم ميكرداند بايد دانست
كه بر حكام واجب و لازمست كه متابعت شريعت محمدي و تقويت

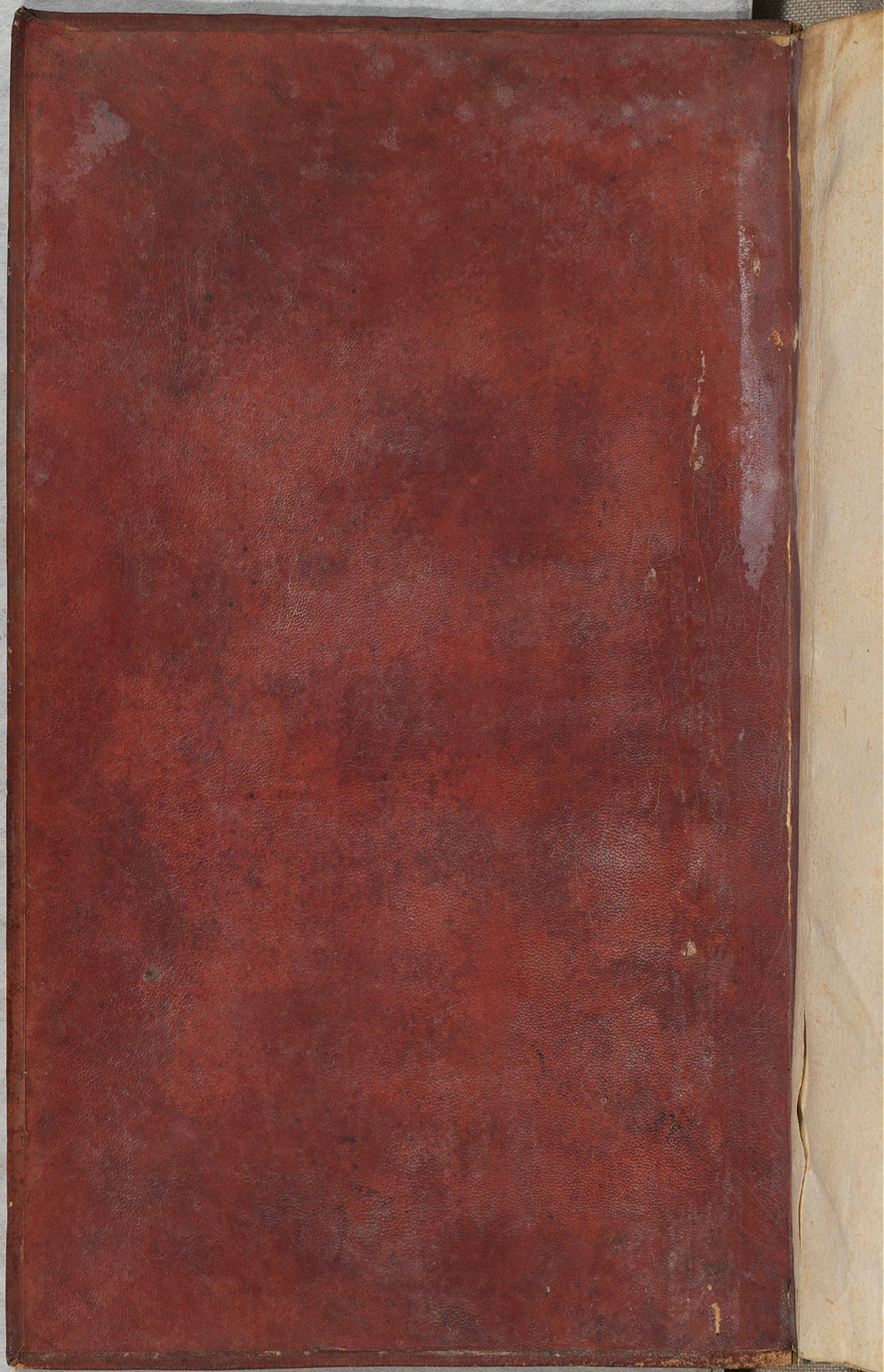
ملت احدی نماید و زنک بدعت را از صفحهٔ حرکات یم نزداید و در امتثال
اوامر و نواهی و اجتناب ملاهی ساهل جایز ندارد و بمصاحبت علما و صلحا
رغبت فرماید و از صحبت اصحاب شر و فسا اجتناب نماید و عدل و احسان را
شعار خود سازد و بحال مظلومان و دلخواهان بنفس نفیس خود برداند
و از سخن دادخواه دلتنک و ملول نکردد و در وقت غورسی بغیر خدا
مشغول نکردد و بتواضع و بردبار و نیکو اخلاق و پاکیزه روزکار باشد
و هرکز دنیا را بر دین اختیار نکند و هوا را بر حکم ترجیح ندهد و همواره
هوشیاری و بیداری پیشه کند و از روز اجل و ملاقات عز و جل
اندیشه کند و از تیر دعای مظلومان احتراز نماید و وعده و وعید خود را
وفا فرماید و مشاورت با اهل تجربه و عقل لازم داند و در جمیع افعال و
احوال سرّاً و علانیةً حق را حاضر و ناظر داند

والحمد لله اولاً و اخراً

تمت الکتاب بعون
الملک الوهاب سنه ۹۰ جلوس

سنه ۱۱۰۳ هجری

[illegible] دراز صفحه جریده کیم بروه باید او اشتغال
[illegible] با مر جانب نیز ننماید و مصاحبت [illegible]
[illegible] و فسالا اجتناب نماید مثل [illegible]
[illegible] ولد خواهان بنفس لنفس خود برود
[illegible] در وقت عزیمتی بعز حدا
[illegible] و دیگر بروز روزگار باشد
[illegible] در حکم ترجیح نمید و حواله
[illegible] و ز ادنی و ملاقات عز وجل
[illegible] از کسی برود و عهده او [illegible]
[illegible] عقل لازم داند در جمیع احوال
[illegible] خرز اظهار داند
[illegible] و اقوا
[illegible]
[illegible]





صاحب و مالک این نسخه موسیو دانجری



Le proprietaire de ce
manuscrit est monsieur d'Angeri
gentilhomme

